

نقاصر انتکامو پیر مید

نویسنده: shamimmv

دیروز اون لاک زیبارو دیده بودم ازش خیلی خوشم اومد و تصمیم گرفتم اون رو بخرم اون روز وقتی دیدمش یه دونه بیشتر ازش نمونه بود پس باید هرچه سریع تر براب دست آوردنش راهی بازار میشدم. و ائعالاک قشنگی بود به لباسی که دوشش داشتم میومد قیمتش — تومن بود و من خیلی ازش راضی بودم. صبح بعد از اینکه صبحانمو خوردم لباس پوشیدم با مادرم راهی بازار شدم. یادم رفت خودمو معرفی کنم من مینا علی پور ۱۹ ساله و مادرم مهتاب و پدرم ساشا. اون روز به بازار رفتیم و من به مامانم گفتم براخریده چیزی ازش جدا میشم.

- اقا اون لاک صورتی رو که اکلیل توش داره رو برام میارید

- چشم خانم یه لحظه

- ممنون همینو می خوام

یدفعه دیدم یه چیزی محکم بم خورد بر گشتم دیدم دختری بود که داشت همینجوری نگام میکرد منم بش گفتم اتفاقی افتاده و اون گف

- ببخشید قرار من این لاکو بخرم و بعد به اقای فزوشنده گف قیمت این لاک چنده؟

- ولی خانم قراره من این لاکو بخرم

- اگه به قرار باشه پس منم قراره بخرمش

بعد از چند دقیقه به اقا گفتم هفته دیگه هم لاک میارین

- بله بله میارم

- باشع پس شما خانم؟

- لیلی هستم

- خب لیلی خانم لاک ماله شما

- واقعا ممنونم

منم جوابش دادم. فردا باید برا کلاس شیمی و فیزیک دانشگاه میرفتم. فردا صب لباس پوشیدم به سمت دانشگاه رفتم. به سمت اتوبوس رفتم و سوار شدم احساس کردم یکی داره نگام میکنه که خوب دقت کردم همون دختری بود که لاکو خرید. باسرجواب سلامشو دادم.

- ببخشید من اسممو به شما گفتم ولی شما نگفتید

- میناهستم

- خوشبختم میناجان

- همچنین

- میشه پیام بغل شما بشینم؟

- البته

لیلی - کجا تشریف میبرین

مینا - میرم دانشگاه راستی شما چند سالتونه

- چه جالب منم میرم دانشگاه و ۱۹ سالمه

- منم ۱۹ سالمه

لیلی - کدوم دانشگاه میرید؟

مینا - دانشگاه —

لیلی - منم اونجا میرم پس دوستای خوبی برای هم میشیم

مینا - البته. داریم میرسیم آماده شو برای پیاده شدن

لیلی - باشه

وقتی از اتوبوس پیاده شدیم باهم بسمت دانشگاه رفتیم لیلی دختر خوبی بود یعنی از نظر من خوب بود

لیلی — این دوستمون میتونه یه خاطره باشه اسمشم میزاریم دوستی لاک صورتی

مینا — وای اره خیلی اسمشو دوست دارم خب بریم دیگه کلاس الاناس شروع بشه بعدازکلاس بالیلی قرار گذاشتیم هفته دیگه باهم به یه مهمانی خوب بریم که این برا من خوبه چون روحیم عوض میشه بعدازلیلی خدافظی کردم و به سمت خونه رفتم.

مامان — دخترم صورتتو بشور بیا صبحونه بخور

من — باشه مامان راستی مامان قرار هفته دیگه شنبه بایکی از دوستانم به یک مهمونی بریم به بابا میگی

مامان — چه جور مهمونی هس ادماش چجوری عن

من — خوبن هم دوستانم خیلی دخترخوبیه

مامان — باشه فقط خودت به پدرت بگو چون تو قرار بری نه من

من — باشه حتما

بالیلی پیش کافی شاپ مدرسمون قرار گذاشتیم هم دیگه رو ببینیم

لیلی — به به مینا خانوم خب چی سفارش میدی

من — قهوه لیلی من به مامانمو بابام گفتم اونا قبول کردن

لیلی — باشه پس شنبه تو جشن میبینمت چون من باید الان برم چون فقط به خاطره
تواوادم دانشگاه قرار بریم برای چند روز مسافرت بعدا که برگشتیم تو جشن میبینمت
ادرسو بهت اس میکنم اوکی

من — اوکی پس فعلا بابای

لیلی — بای

این چندروز خیلی زود گذشت الان دارم برای مهمونی آماده میشم فقط نمیدونم چی بپوشم
رسمی معمولی.... باید به لیلی زنگ بزنم بینم چجور مهمونیه

من — الو لیلی

لیلی — الوبله

من — لیلی مهمونیه چجور یع لباس رسمی بپوشم یا معمولی یا.. —

لیلی — هرچی دوست داری بپوش ادرسو اس میکنم

من — بای

لیلی — بای

زمان مهمونی فرارسید من به همراه لیلی به سالن جشن رفتیم همینجوری مات مونده بودم این دیگه چجور جشنیه اصلا معلوم نیست. وای اینا چه لباس هایی پوشیدن اصلا پوشیدن همچین لباسایی خیلی (رو) میخواد وای چجوری میرقصن اصلا به کل رقص ایرانی رو خراب کردن اه اه فقط دنبال راه فرار از این مهمونی رو میگشتم فقط

لیلی — خب میناجان بروحالشو ببراین جا دیگه ازادی هرچور دوس داری برقصی هرچی دوسداری بخوری هرنوشیدنی هر.

همینجوری داشتم تو صورت شیطانای لیلی نیگامیکردم یعنی لیلی همون لیلیه

یه اخم غلیظ تحویل لیلی دادم

من — لیلی تو خجالت نمیکشی این دیگه چه مهمونیه کوفتیه

لیلی — میناعزیزم یروز ازادبودن از هیچ دختری کم نمیکنه که فقط یه روز

من — من اونجا میشینم منتظرتو هر وقت کیفه ازادیتو کردی میای میریم

لیلی — چ منم اول مثل توبودم ولی کم کم این جور مهمونی هانوشیدنی ها طرز لباس و رقص برات عادی میشه من بت قول میدم

من — لیلی کافیه برو به ازادیت برس ازادی

لیلی — باشه خود دانی ازماگفتن بود بای

واقعا موندن تو این مهمونی برام عذاب اوربود دیدم لیلی داره میاد طرفم بایک لیوان تو دستش

لیلی — مینا

جان بیاشربت بخورعزیزم

من — نه ممنون هرچی تواین مهمونی باشه من نمیخورم

لیلی — مسنااین فقط شربت پس بس کن اتقدر غدبازی درنیار

لیوانو از دستش گرفتم یه ضرب خوردمش

من — اه این دیگه چه کوفتی بود اه حالم بهم خورد

لیلی — این یکی از بهترین شربتاس بخور حالشوببر

من — لیلی حالم داره یجوری میشه لیلی.....

دیگه هیچ چی نفهمیدم فقط یادم میاد سرم گیج رفت وقتی چشمموبازکردم دیدم تویه
اتاقم لیلی هم بالاسرمه

من — لیلی من کجام

لیلی — هیچ جاتومهمونی اه چقدرمیخوابی

من — وای لیلی اون شربت سرگیجه لباسا وای دارم میمیرم

لیلی — خفه اه دیگه بروخونتون

وقتی رفتم خونمون مامانم خیلی اشفته بود خیلی

من — سلام مامانی من خوبی

مامان — واقعاکه دختر توگفتی زودمیای گفتی به صب نمیکشه پس چرا انقدردیراومدی؟

من — ببخشید مامان فقط خوابم برد همین برم ایتراحت کنم

مامان — باشه برو

اصلا چیزی نمیفهمیدن از اون اتفاق ۲ هفته گذشته یه جورایی به اون شربت وابسته شدم

من — لیلی باهات حرف دارم

لیلی — باشه میدونم چه حرفی داری

من — عه واقعا پس بگو حرفم چیه

لیلی — اون شربت

من — خب پس یه سری توضیح هایی رو باید بدم بدی

لیلی — باشه فردا ساعت ۲ تو پارک _____ میبینت بای

فرداش ساعت ۱ حرکت کردم آماده شدم و بسوی پارک رفتم محو پارک شده بودم که
باصدای لیلی به خودم اومدم

لیلی — مینا حواست کجاس دختره خنگ

من — لیلی درست حرف بزن حرفای گنده تراز دهنه داری میگی

لیلی — عه واقعا پس دیگه درمورده اون شربت بت نمیگم

من — عه لیلی بگو

لیلی — اون شربت داخلش ماده اعتیادآور بود که تو خوردی

من — هااااا لیلی تو این کارو کردی

لیلی — بله من کردم این دوستی اون شربت همه و همه از قبل برنامه ریزی شده بود

واقعا باورش برام سخت بود پس اولین سوالو پرسیدم

من — لیلی چرا چرا این کارو کردی مگه من چیکارت کرده بودم هااا

لیلی — خب چون تو پدرومادرداشتی و من هیچ کسو نداشتم و این حوری میخواستم انتقام بگیرم انتقام میفهمی

بدون این که به سوال های دیگه ذهنم پاسخ بدم پارکو ترک کردم هضم این اتفاق برام دشوار بود. حس می کردم کم کم دارم لرز میکنم من به اون ماده لعنای که باعث شد زندگیم در یک روز عوض بشه نیاز داشتم تصمیم گرفتم به خونه ی یکی از دوستانم برم چون نمی تونم با این حال به خونه برم واقعا برام سخت بود

من – الونگین

نگین – سلام جانم

من – میشه امشب پیام خونه شما

باشه عزیزم قدمت رو جفت چشمای عسلیم

خندیدم نگین واقعا دختر خوبی بود کاش دوستی مثل نگین انتخاب میکردم هییییی

بعد از اینکه مامانو درحریان این که هونه نمیرم گذاشتم

ویه دروغ هم برای دلیلش گفتم راهی خونه ی نگین شدم نگین دختری خوبی بودفوق العاده مهربان چشمای عسلی موهای قهوی ای با ابروی قهوه ای لبای نازک صورتی درکل خوشگل بود. منم بامو و ابروی مشکی چشمای ابی لبای صورتی

به نگین تموم ماجرا رو گفتم خیلی ناراحت شد ودقایقی رف توفکرگف=پسر داییم پلیسه خیلی وقته داره روی پرونده کار میکنه که ماجراش شبیه توعه یعنی خیلی شبیه تو بودن که از این راه معتادشدن

همینجوری که داشتم پوست لبمو میکندم گفتم خب بقیش

یه نگاه بهم کرد و گف امممم میشه از کمک اون استفاده کنیم

باخوشحالی نگاهی به نگین کردم ولی باتوجه به وضعیتم اخمامو توهم کشیدم

نگین گف عه توکه خوشحال بودی چیشد؟

گفتم خودت که میدونم موادو دیگه الان بدون مواد بدنم....اشکام مانع ادامه ی حرفم شد

نگین باهمدردی دستمو گرف وگف اونم یه کاریش میکنیم همین فردابایدترک کنی منم الان به شاهین زنگ میزنم واقعا به داشتن همچین دوستی به خودم میبالیدم

نگین گف خب اینم از این شاهین گف فردامیاد اینجاتادرموردش مفصل حرف بزنیم

خداروشکر پدرومادر نگین برای مسافرتی باید به زنجان میرفتند وراهی اون جا شده بودند چون نگین دانشگاه داشت نتونست بره

بعد از خوردن شام برای خواب آماده شدیم بعداز دقایقی من به اغوش خواب پناه بردم.فردای اون روز بعداز خوردن صبحانه نگین به شاهین زنگ زد و قراره شاهین بیاد

نگین — کم وول بخور مینا. الان میاد دیگه

باصدای اف اف غرق خوشحالی شدم

پس از سلامو علیک نگینو شاهین نگین به طرف من اومد و گف اینم دوست خوبه من مینا که گول یه ادمه کثیفو خورده. بعد هم نگین برای اینکه بتونم راحت باشم ووسطحرفم یدفعه نگین نپره مارو تنها گذاشت و گف میره برا خونه خرید کنه

شاهین — خب بگو

من — امممم تموم جریانو از اول تا اخر براش تعریف کردم

شاهین — آماده شو میریم کمپ بعدم میریم کلانتری و کارهای اونجارو انجام میدیم

من — خب من به مامانم چی بگم (اینو درحالی میگفتم که اشک در چشمم حلقه زده بود)

شاهین — اگه دوستداری و نمیخواهی نگرانشون کنی بگو نگین چند روز مادرو پدرش
نیستن و میخوام پیشش بمونم تو این چندروزتومیشی

مثله روز اولت ما داروهایی داریم که میتونه اثر مواد تو چندروز از بین ببره

با شاهین توکمپیم خیلی استرس دارم

شاهین - بریم

من - بریم

باعم وارد اتاق آقای لطفی مدیرکمپ شدیم

طی یسری توضیحات باید ۱۲ روزتو کمپ بمونم بعد از این که کارهای کمپ تموم شد رفتیم
کلانتری باری چهره نگاری بعد از اون خسته اومدیم خونه ی نگین

شاهین - ممکنه شما در خطر باشید باشید به خاطره مینا خانوم

تازه تونستم بعد از یه کنکاش درستو حسابی به حرفاش گوش کنم

چشمای مشکلی که غرور توش موج میزنه پوسته سفید که تضاد قشنگی با چشماش داره
چشمای ادمو جادو میکنه لبای گوشتی و موهای مشکلی پوستی که ۶ تیغه شدس خداهرچی
هنرداشته تو چهره این بشر خالی کرده بعد از چند دقیقه به خودم اومدم دیدم شاهین داره

وچشمایی که تمسخر و میشه توش دید بم زل میزنه و اای خاک توسرت مینا ببین چه
سقفی براش ساختی

قرارشد به مدت ۱۲ روز پیش نگینو شاهین بمونم تازه یه لقب عالی باری شاهین ساختم
اهم اهم زرو اونم به خاطر اینکه یدفعه اومد تو زندگیم وبم کمک کرد

بعد از شام قرارشد من پیش نگین تواتاق مامان باباش بخوابم توتخت دونفره چون دوتاییم
و شاهین تو تخت دونفره نگین بخوابه

صبح خسته وکوفته از خواب بیدارشدم اهااا یادم رفت بگم طی توضیحاتی که بین اقای
لطفی وشاهین اتفاق افتاد قرارشد منوتوخونه ی نگین ایناترک بدن که از این بابت خیلی
خوشحالم

مینا

بعداز شنیدن صدای درازاتاق اومدم بیرون وتصمیم گرفتم به کارام برسم ظهرقراربودبرای
ترک آماده بشم خیلی میترسیدم

بالاخره ظهرشد قراربودشاهین ترکم بده پووف

شاهین - آماده شو برو روتخت بخواب وهمینطورکه سرش پایین بود بسمت یکی از اتاقا
رفت منم رفتم روتخت و دراز کشیدم

شاهین - خب آماده ای

من - اوهوم

شاهین - ممکنه دردداشته باشه

صورتتم باشاهین ۳ سانت فاصله داشت واین یعنی چشم تو چشم شدن باهاش دستشو رد
کرد از زیردستم و دستبندی به تخت وبعدم دستم بست

من - این دستبند برای چیه یعنی چرا به دستم بستیش

شاهین - میدونی که این داروهایی که برای ترک خیلی قویه ولیکن بدنت به اون مواد
اغشتس پس ممکنه تعادل ذهنی و روتنیتو نتونی حفظ کنی و نتونی تحمل کنی این برات
لازمه

درحالی که سعی داشتم اشکم درنیاد گفتم - چندساعت باید به این صورت بمونم دلم
نمیخواست خودمو پیشش ضعیف نشون بدم

شاهین - بانگین حرف زدم دلم نمیخواد تورو تواین شرایط ببینه برای هیچکدومتون خوب نیست این ۱۲ روز اون تو خونه ی من میمونه واین که چند ساعت حدود ۶ ساعت باید اینطوری بمونی تا کمکم مواد اثرش کم بشه

من - باشه من آماده ام

دروغ میگفتم هیچ آماده نبودم

بعديه سرنگ بهم سزریق کردویک قرص بهم داد

من - وای شاهین دارم یجوری میشم وای سرم

یدفعه منونگاه کرد اولین باری بود انقدر صمیمی اسمشو صدامیکردم

لبخندزدوگفت اروم باش مینا این برات لازمه واینوهم بهت گفته بودم حالت چطور میشه

من - وای دیگه نمیتونم حالم داره بدمیشه سرم داره میترکه

همینطور که داشتم اینارو میگفتم گرمای دستی رو احساس کردم که باعث شد دردم از یادم

بره اره شاهین بود نگاهش مهربون بود

شاهین - میناکم کم این درد برات عادی میشه حالا هم اروم باش میخوام یه امپول قوی تراز

این به دستت بزnm که ممکنه بیهوش بشی

والای خدا

۵روز از اون روز میگذشت وهر روز من اون دردو تحمل میکردم و رابطم باشاهین خیلی خیلی

صمیمی شده بودقرار شده بود مامانم با بابام برن رشت چون عموم حالش خوب نبود منم که

گفتم پیش نگین میمونم تواین ۵ روز نگین خیلی اومد پیشم وبهم کمک کرد ومن همیشه

ممنونشم

شاهین - خب مینا خانوم امروز برنامه اینطوره که تازهر میریم بیرون وناهار میخوریم

ظهرهم که مثله عادت همیشه ترک و شب هم میریم دور دور

بعداز نهار برگشتیم خونه

چند وقته که درحاله ترکم پوستم یجوری شده بعضی از جاهای صورتم یکم قرمز شده

وپاهامم همینطور شاهین گفته امروز باید قرمز یارو چک کنه ومیدونم این لازمه

شاهین - خب بیاجلو زیبای خفته ببینم صورتتو

همینجوری که به چشمام نگاه میکرد اروم زمزمه کرد دوست دارم مینا ازهمون اول منو
باچشمات جادوکردی هروقت به چشمات نگاه میکنم جادومیشم

انگار یه برقه ۲۰۰ ولتی بهم وصل کرده باشن نمیدونم چم شده بود که منم زمزمه کردم
منم دوست دارم

نمیدونم این حس اسمش عشقه چیه ولی من شاهینو خیلی دوست دارم

شاهین

نمیدونم چم شده بود من که به هیچ دختری پانمیدادم اوناسمتم میومدن منه مغرور وایای
خدا من عاشقه میناشدم ولی...

وای دیگه نمیتونستم تحمل کنم اون نگاشو

داشتم خمارمیشدم

مینا

من - شاهین تو باید یچیزی بگی مانمیتونیم امممم.....

بقیه حرفمو خوردم میخواستم اعتراف کنه درستو حسابی وای خداچیکارکنمممم

شاهین - من باید برم بعداراین مورد حرف میزنیم

من - شاهینننننن

شاهین - باشه باشه مینا من عاشقتم اون لحنه حرف زدنت اون طرزه متانتت من...

بعدسریع اتاقوترک کرد

منم غرق اون لحظه وحس ناب بودم

شاهین - میناعزیزم من باید برم کلانتری بهم خبردادن چندنفر از ادمای لیلی دنبالمونن

بایدیه کاربکنم

وقتی رفت دلم براش خیلی تنگ شد

زنگ زنگ زدم نگین اومدپیشم

نگین - خب تعریف کن

من - چیو

نگین - تویی مورده به من زنگ نمیزی که بیام یه کاسه ای زیر نیمکاسته
من - خب نگین منو اممم منو پووف منوشاهین عاشقه همیم شاهین دیشب اعتراف کرد
نگین باخوشحالی گفت مباحارک
تعجب کردم نگین باید الان شوکه میشد ولی نشد نگین در جواب بهت زده من گفت از اولم
میدونستم شماعاشقه هم میشین
ولی اون روز خیلی زودرسید
بعدم بغلم کرد . اهایادم رفت بگم من ترک کردم الان پاکه پاکم
تابعداز ظهربانگین حرف میزدیم بعدشم رفت
دلم شورمیزد تاحالا شاهین سابقه دیراومدنو نداشت بهش ۱۵ بار زنگ زدم دیگه داشتم
دیوونه میشدم
شاهین
بعداز کلانتری توراه خونه بودم که دیدم ترمز نمیگیره هرچی ترمز میزدم انگارنه انگار یدفعه
همه چی تاریک شد و.....
مینا
تلفن زنگ خورد شمارش انگار از یک جای عمومی بود جواب دادم
- سلام من از بیمارستان — زنگ میزنم شما باقای شاهین شادمهرنسبتی دارید
یدفعه دستام یخ زد فقط تونستم بگم
- کددوووم م بی ماررستانه
به سرعت خودمو به بیمارستان رسوندم
باصحنه ای که دیدم اشکام به صورتم هجوم آورد عشقم پشته یه عالمه دستگاہ قائم شده
بود
دکتر از اتاق شاهین بیرون اومد بسمتش رفتم وگفتم تورو خدا بگید چه به روز شاهین اومده
اخه چرا؟؟؟ اون که سالم بود

دکتر - چرا شومن نمیدونم به طور دقیق فقط میدونم که تصادف کرده الانم نسبت به چندساعت پیش بهتره فقط تاموقعی که خوب نشه دستگاه ها روازش جدا نمیکنیم

تصمیم گرفتم اول پیش پلیس برم وبعدبه شاهین سربزنم

من - اقای— از روی لباسش اسمشو خوندم آقای جعفری میتونیددرمورده تصادف آقای شادمهر مقداری توضیح بدید؟

جعفری - طبق تحقیقاتی که کردیم مثله این که تصادف به خاطره ترمزه ماشین بود انگار یکی بلایی سره ترمز آورده .

منم تمام اطلاعاته شاهینو پلیس بودن تا لیلی رو بایکم سانسور براش تعریف کردم وقرارشد رسیدگی کنن

به سمت اتاق شاهین رفتم ولی قبلش باخانواده شاهین تماس گرفتم و گفتم بیمارستانه و حالشم بد نیست

یکم باشاهین حرف زدمو به نماز خونه ی بیمارستانه رفتم تانماز بخونم و براش دعاکنن تاهرچه زودتر خوب شه ونذرکردم اگه همه اتفاقات به خوبی تموم شه ۱۰ تاقیرو غذا بدم وگوسفندی هم قربونی کنم

تصمیم گرفتم به خونه برم و یه دوش اب گرم بگیرم شاید بهتر شم.

توراه خونه بودم که حس کردم ماشینی داره تعقیب میکنه ولی بهش محل ندادم کم کم دیدم سرعت ماشین داره کم میشه و فاصلمون کم شده بود از ترسم ۲ تا پا داشتم ۲ تا دیگه قرض گرفتم د فرار

ویه جا پام پیچ خورد وافتادم و اونا هم از فرصت استفاده کردن و منو انداختن توماشین و دیگه چیزی نفهمیدم وهمه جاتاریک شدو...

سوم شخص:

شاهین حالش بهتر شده بود و وقتی بهوش اومد همش سراغ مینارو میگرفت نگین هم میترسید که نکنه اتفاقی برای مینا افتاده باشه چون از اون موقع که تلفن حرف زدن تا ۳ روز بعدش سرغی از مینا نداشت

همه بیمارستان هاو کلانتری هاو رفته بودند به خانواده ی میناهم سر زدن ولی مینا انگار اب شده بود و رفته بود تو زمین دراین بین فقط شاهین ترس لیلی روداشت وروزی که نگین

رفته بود برای شاهین ماده خوراکی بگیره لباس پوشید و از بیمارستان بیرون اومد و هرچاکه احتمال میداد مینا اونجا باشه رو گشت .

وقتی مینارو گرفتن ادمای لیلی اونو به یه خونه ی خراب بردند و دستو پاشو به صندلی بستن کم کم مینا بهوش اومدوتازه تونسست جایی که هستو و اتفاقاتو به یاد بیاره پیشه خودش گفت کاره لیلیه حالا باید چیکار کنم و

شاهین

دیگه داشتم دیوونه میشدم کله شهرو برای پیداکردن مینا زیرو رو کرده بودم ولی...

مینا

وقتی بهوش اومدم فهمیدم ایناهمه کاره اون لیلی پست بوده توهمین فکرابودم که دره اتاق زده شد ولیلی وارده اتاق شد

لیلی - چیه پس اون نگاه متعجبت کوش هاااا اره دزدیدمت فکرکردی به این راحتی ولت میکنم بایدیه سری واقعیت هارو بدونی قبلش این که توهیچ وقت دیگه اون شاهینو و بقیه رو نمیبینی

هااا ها ها

قشنگ میدونستم این نوع خنده یعنی چی اون الان حالت هیسریکی رو داره واین خوب نیست

لیلی - خب من حرف میزنم وتو فقط گوش میکنی

وقتی تورو توبازاردیدم خب راستش من لاک برام مهم نبود من ماده ای که تولاک بود برام مهم بود اره ما از این راه باعث میشیم هزارنفرمعتادبشن تو اون لاک هامواده با مارک شرکت ما ولی کی میفهمه هاا

ماازطریق لاک معتاد می کنیم وقتی لاکو به دستاشون میزنند ماده ی درون لاک درون پوست نفوذ میکنه و کم کم فردو معتادمیکنه

اون روز هم بهم خبردادن همچین لاکي رو دارن توبازار می فروشن باید مطمئن میشدم مارکه ماعه یانه اخه خیلی ها از مارک ما سو استفاده کردن منم نمیخواستم توشک کنی چون حالتهم وکارام خیلی مشکوک و ناگهانی بود برای همین سعی کردم باتو دوست شم و....

وقتی معتادشدی ازم توضیح خواستی منم الکی یه چی روبهونه کردم و و نکته مهم اینکه شب حدو دای ساعت ۲ میان و تورو میبرن تو تا اخر عمرت پیشه ما و درکشور امریکا مستقر میشی وتوباید

برای همیشه باچهره عشقت اقا پلیسه خدافظی کنی هااا هااا خب من برم به کارام برسم فعلا بابای

۵سال بعد — مینا:اسمه تغییر کرده باران*

باران خانوم وقت استراحت کردنتونه لطفاًبامن تشریف بیارید

من یاهمون باران - ها، باشع

یادمه وقتی دزدیده شدم اونامنو ۴ سال به طور بی رحمانه ای شکنجه دادن چرا؟ چون نذاشتم بهم دست بزنند تواین ۴سال از ایران نتونستم خبری پیدا کنم. خیلی بدبود هر وقت یادش میوفتم هرکی که طرفم باشه رو دوست دارم بکشم چندباربه پرستارای اینجا حمله کردم وقتی یادم میوفته تعادل رو از میدم یادمه که یروز مثله هرروز منوشکنجه میکردن که یدفعه گروهی از مامورا به خونه حمله کردند وقتی جریانو براشون تعریف کردم بازم اون حالت لعنتی به سراغم اومد واین شد که منوبه تیمارستان آوردن

اسمم اون عوضی ها عوض کردند و دیگه همه منو به اسمه باران فردمند میشناسند هر وقت که یاده شاهین میوفتم اشکامه که به صورتم هجوم میاره دکترا میگن که هرروز دارم بدتراز دیروز میشم و قرص هاهم اثری نداره هرچی بهشون درمورده شاهین و مامانوبابام گفتم فکر کردن دروغ میگم اونم به خاطره حالم وای خدا خسته شدم دوبار تصمیم گرفتم خودمو بکشم که هر بار یک پرستار مانع شد هییی خدااا

شاهین

۵ سال گذشت ولی....تواین ۵ سال خیلی اتفاقا افتاد من تا لندن دنبال مینارفتم ولی...

دیگه زندگی کردن یا نکردن برام مهم نیست هرروز سردتراز دیروز نسبت به اطرافیانم میشم حاله مامانو بابای مینارو نگم خیلی داغونن خیلی هییی

توهمین فکرابودم که پارسا داخل اتاق شد

پارسا یکی از بهترین دوستامه خیلی بهم تواین ۵سال کمک کرد تابتونم خودمو نبازم وزود شکست نخورم هنوزکه هنوزه دنباله مینامیگردم

پارسا - به اقا شاهین گله گلاب فک کردم نمیای شاهین شاهین بالاخره تونستم ویزامو بگیرم
خیلی بی معرفتی اگه باهام نیای به خدافتق به خاطره توکه از این حاله کسلی بیرون بیای
ویزامو گرفتم فقططططا

من - خب باشه قبول کی باید بریم؟

پارسا - ای جانم دمت گرم هفته دیگه شنبه خب منم برم به کارام برسم فعلا شاهی
جوننننن

وسریع از اتاق بیرون رفت

باران

کلافه بودم بامروزه اون خاطرات لعنتی .یادمه وقتی داشتن قاچاقی می بردنم سعی کردم
فرارکنم ولی با یه تیرتو پام بیهوش شدم ووقتی بیهوش اومدم که تو امریکا بودم
هییی.یدفعه بامروزه خاطرات وشاهین حالم بدشد وحالت هیسریکی بهم دست داد مونا
یکی از پرستارا اومده دارو هاموبده که به طرفش حمله ورشدم.پرسنل تیمارستان به کمک
مونا اومدند ومنو از مونا جداکردند که یدفعه امپولی به بازوم زدند ودیگه چیزی نفهمیدم
.وقتی بیهوش اومدم خانوم مهربونی ودیدم که داشت باچشمای مهربونش منو نگاه میکرد
مسن بود

پرستار - رویا خانوم شما مطمئن هستید از این کارتون ???

رویا که حالافهمیدم همون خانوم مهربونس - اره من خیلی دستم توکارای خیرست و..

باران جان میشه باهم صحبت کنیم

من - ها باشه

پرستار از اتاق بیرون رفت

رویا - خب عزیزم اگه قبول کنی چیزی که میخوام بهت بگمو زندگیت عوض میشه .خب من
میخوام بیای بامن زندگی کنی من داستانه زندگیتو تا حدودی میدونم ودوست دارم این
پیشنهادو بپذیری.قبول؟؟؟

یکم فکرکردم خب این یک موقعیت عالیه

من - قبول

رویا - خوبه پس تا پرستارا وسایلتو جمع میکنند من میرم پیش رئیس تیمارستان
من - باشه

بارویا خانوم به سمت خونشون رفتیم .دهنم باز مونده بود خونه نبود که لامصب
قصر بود قصر. رویا خانوم به یکی از خدمتکاراش گفت - باران جانو راهنمایی کن به یکی از
بهترین اتاق .باران از این به بعد با ما زندگی میکنه
خدمت کار - چشم خانوم

رویا - ملیکا(خدمتکار)شاهین اقا کی میان؟

ملیکا - طبق چیزایی که گفتن هفته ی آینده اینجا هستن .

رویا - باشع

اتاق زیبایی بود وکلی لباس توی کمداش بود.اول رفتم حموم بعد از بین اون لباسا یک
لباس استین بلند برنگ یاسی و یه شلوار جین به همون رنگ پوشیدم موهامو سشوار
کشیدم و باکش خرگوشی بستم یه برق لبم زدم خیلی خوشگل شده بودم.
طبق گفته ملیکا باید ساعت ۱۶:۰۰توسالن غذاخوری برای خوردن عصرونه حاضر باشم
پس به سمت سالن به راه افتادم

رویا- به به بخور عزیزم خیلی خوشگل شدی راستی یع خبر به مناسبت اومدن مهمون های
ایرانی مون قراره هفته ی دیگه دوشنبه یه مهمونی برگزار کنیم تو کمدت از همه لباسا چند
دست هست هرکدومو که خواستی بپوش.

من - خیلی ممنونم واقعا نمیدونم چه جوری این همه مهربونیو جبران کنم ممنونم
رویا خانوم - خواهش عزیزم اگه خواستی بری بیرون به اقا صفر بگو اون میبرتت باماشین.
صفرهمسرملیکاس و حدوده ۲۰ ساله اینجا کار میکنن و خیلی زحمت کشیدن برای ما.
۴روز از موقعی که اومدم اینجا گذشته واقعا رویا خانوم زن مهربونیه
فردا مهمونیه ومن از این بابت که روحیم عوض میشه خوشحالم.

تصمیم گرفتم یه لباس ابی به رنگه چشمام تاروی زانوم وبالاش قسمته سینش یکم بازه
ولی خب باتوجه به این که اینجا امریکاس میگم اشکالی نداره.

موهامو هم میخوام فرکنم ویه سایه مشکی ورژه قرمز جیغ بزمن همیشه عادت داشتم
تومهمونی ها کلی به خودم برسیم این عادتمه وترک عادت موجب مرض است.

فرداهم رسید و من همانطورکه گفته بودم حاضرشدم به گفته رویا خانوم مهمونا دوتا مرد
بودن که رسیدن وتو اتاقاشونن و درحال آماده شدنن من انقدرغرق فکر کردن بودم که چه
کفشی بپوشم به کل اونارو یادم رفته بود خخخ

باصدای اهنگ از فکر بیرون اومدم بازم به خاطره شاهینو ومامانو باباو بقیه رفته بودم
توفکر همیشه شبابه خاطرشون گریه میکنم

خیلی بده حتی عکسشونم نداشته باشم فقط یک عکس از شاهین دارم که باهم رفته بودیم
شهره بازی وبهم لبخند زده بودیم وصورتمون رنگی شده بود اونم به خاطره مسابقه رنگ که
توشهره بازی راه انداخته بودندهییی

یه قطره اشک از چشمم پایین ریخت

خیلی سخته نشونی ای از خانوادت وعشقت نداشته باشی دلم برای اغوش امن پدرم تنگ
شده برای اینکه باز تو گذشتم غرق نشم از اتاق اومدم بیرون وبه سالن رفتم همه یادداشتن
میرقصین یانوشیدنی میخوردند

رویا خانوم منو دید وبرام دست تکان داد به طرفش رفتم.

رویا - قراره امشب تورو به همه معرفی کنم ومهمونا مونم به همه معرفی کنم.یه چشمک
زدو ازم دورشد.

یکم که گذشت رویا خانوم گفت - همه ساکتتت میخوام امروز بارانو ومهمونامونوبهتون
معرفی کنم .باران جان عزیزم

منم رفتم پیشش وایسام که گفت - وشاهینو پارسا

برگشتم وبا دوتا تیله ی مشکی روبه روشدم

شاهین

رویاخانوم منوپارسا روصداکرد وقتی اون خانوم که اسمش باران بود برگشت شوکه شدم این
میهای خودمه جونمه وای خدا

باران

همینجوری که نگاهش میکردم باز اون حالت سراغم اومدحالم بدشد و این بار از حال رفتم

شاهین

- مینای عزیزم مینا.مینا از حال رفت افتادروی دستام تو بغلم .بلندش کردم وبه طرف اتاقه مینا به راه افتادم .رویاخانومم هم بانگرانی داشت دنبال میومد.مینارو روی تختش گذاشتم کم کم بهوش اومد

باران

چشماموباز کردم شاهینو دیدم اشکام به صورتم هجوم آورد ولی اون هنوز توشوک بود بعد هم لبخندی زدو....

رویاخانوم به خاطره ما اتاقو ترک کرد.من بودمو شاهین

شاهین - چیشد میناهمه چی رو باید برام توضیح بدی

من - باشه

با بغض گفتم - منو دزدیدنو ...بقیشو توضیح دادم تا تیمارستان یدفعه سرمو بلند کردم دیدم از چشای شاهین اشک میاد.شاهین مغرور داشت گریه میکرد.درکسره دوثانیه باسرعت بغلم کردوشروع کرد به گفتن - وقتی بهوش اومدم همش سراغه تو می گرفتم کسی چیزی نمیگفت پس از پرسش های زیاد فهمیدم دزدیدنت دنبالت گشتم پیدات نکردم دنباله لیلی گشتم طبق تحقیقات فهمیدم لیلی دزدیدتت وخارج از کشور بردتت ودیگه هیچ سراگی ازت نداشتتت تواین ۴سال من شدم یه ادمه سرد کارم شده بود اداره و شرکتو(شاهین یه شرکتت داشت)مشروب.تو ماه شاید ۱بارسر به خانوادم میزدم ولی هررفته به دیدنه پدرومادرت میرفتم.که اخرپارسا

که تواین ۵سال خیلی بهم کمک کرد وپیشم بود پیشنهاد این سفرو کرد که چون خیلی اصرارکرد قبول کردم والان توهمین سفره عشقم رسیدم.راستی چرا اسمت شد باران؟

من - چون وقتی میخواستن از کشورخارجم کنن باید برام یک شناسنامه جعلی می گرفتن واسمو باران گذاشتن.

شاهین - چه اسمه قشنگی .میگم باران هفته دیگه میریم ایران خوبه؟

من - عالییهههه

توبغلش به اغوش خواب پناه بردم.

دوماه بعد

نگین - وای باران چقدر خوشگل شدی مواظب باش لباس عروست گیرکنه به جایی تا ۱۰ دقیقه دیگه هم شادوماد میاد.

خیلی خوشگل شده بودم لباس عروس دکلمه بایه تاج خوشگل کوچیک هم رپسرم بارژ جیغ صورتی باسایه مشکی به قول نگین شاهین منو ببینه نمیشناستم اخه خیلی عوض شدم.

نگین - بدوباران شاهین اومد.

منم اروم بسمت دره ارایشگاه رفتم شاهین منو که دید شوکه شد اگه بانیشگون من نبود تا فردا همینطورنگام میکرد باهم رفتیم توماشین وبعدهش اتلیه و سالن عقدوعروسی.یه جابودکه باید دوتایی تنها میرقصیدیم یعنی کسی توقسمته رقص نباید باشه شاهین دسته منو گرفت و باهم اروم شروع کردیم به رقصیدن نزدیکه گوشم اروم زمزمه کرد - خوشبختت میکنم باران تا اخره مجلس رنگه شیطنت توش بود.

شب شد و باید میرفتیم خونه پس بسمت خونه حرکت کردیم

شاهین - باران بزار داستان عاشقیمو بگم

وقتی دیدمت گفتم حتماخطایی کرده وگرنه ادمو نمیتونن الکی الکی معتاد کنن وگفتم اگه خیلی دخترخوبی بود سریع از اون مهمونی میرفت .ولی وقتی کم کم باهم آشنا شدیم طرز فکرم نسبت بهت عوض شد ودیوونه ی دریای چشمات شدم.

۳سال بعد

یکم تحمل کن اها بچه به دنیا اومد .ودکتر عرقشونو پاک کردند موقع عمل بیهوش بودم ولی بدلیل فشارزیاد ودرد بیهوش اومدم اخرش که باهزارالتماس کردن مجبورشون کردم باز بیهوشم نکن .بعد از عروسیمون ۲سال بعدهش حامله شدم تواین ۱سال حاملگی شاهینومامانو بقیه خیلی بهم رسیدن

کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد با صدای شاهینو بقیه بیدار شدم دیدم دورم حلقه بستن
وباخوشحالی دارن نگام میکنن

شاهین - باران جان خوبی عزیزم؟

من - اره شاهین

مامان - خب دیگه این دوتا جوونو تنها بزارید وهمه از اتاق بیرون رفتن.

من - شاهین

شاهین - جونم

من - عاشقتم

شاهین - من بیشتر

به بچمون که اسمشو نیایش گذاشتیم شیردادم خیلی ناز بود

باشاهین یک صدا این ترانه رو خوندم

باتو

باتو این تنه شکسته داره کم کم جون میگیره آخرین ذرات موندن تورگ هام نمی میره
باتوانگار تو بهشتم باتو پرسعدتم من دیگه از مرگ نمیتروم عاشق شهامت من

اگه روی حصیر بشینم اگه هیچ نداشته باشم

باتو من مالک دنیام

باتو در نهایت من باتو در نهایت من

شاهین

من - دخترم نیایش آماده شو باید بری مدرسه

نیایش - اوقف باشه.

نیایش دخترم ۳ دبیرستانه. تولده ۳۴ سالگیم بود که باران برام تولد گرفت رفته بود کیکو از مغازه بگیره که ماشین بهش زدو....

بایاداوری گذشته یک قطره اشک از چشمم چکید اون زمان افسرده شدم. نیایش ۴ سال بیشتر نداشت که کمبوده مادرو حس کرد.

مهتاب خانوم و اقا ساشا خیلی برای تربیتش کمک کردند. مادرو پدرمن اون زمان تموم داراییشونو فروختن وبه ایتالیا رفتن. تا ۲ سال افسرده بودم که بازم پارسا که مثله برادره برام بهم کمک کرد. خلاصه دوران خیلی بدی بود.

نیایش

دارم برای تجربی میخونم. ۸ ساله. مو و ابروم به بابا بزرگم رفته ولبام به مامانم. چشمای عسلیم به مادربزرگم مهتا جون رفته. دماغه خدادای عملیم هم به بابام رفته.

ساناز - اوف نیایش بدو دیگه اه

من - وایسا خب این سوالم بیرسم میام.

وبا دو بسمت معلمون رفتم. ش

قرار بود برای یسری از آزمایشات به خاطره سالم بودن بدنمون به بیمارستان ببرنمون.

سریع کیفمو برداشتم وپس از سوال از معلم بسمت سانازو سمیراویاسمن (۳ تا از دوستای فابریکم) رفتم.

وارد بیمارستان شدیم وبسمت اتاقی رفتیم. ۳ تا مونده بودتابمن برسه. اون ۳ هم گذشت وارد اتاق شدم. اندازه گیری مو کردن و به مدرسه رفتیم. اون روز خیلی روزسختی بودازفرداش امتحانامون شروع میشد بعدش کنکور وبعدم.....

۲ ماه بعد

من - اخیش اینم از کنکور

یاسمن - بچه ها موافقید همگی بریم دربند؟

سمانه - موافقم

ساناز - خوبه تو موافقی نیا؟؟

من - اممم بریم.

وهمگی بسمت خونه هامون رفتیم تالباس مناسب بپوشیم نه مغنه عه.

من - خب چی بپوشم .توهمین فکرا بودم که همتا جون اومد تو اتا قم .

مهتا - نیا جان جایی میری؟

من - مهتا جون میخوایم با یاسیو سانازو سمانه بریم دربند

مهتا - خوبه مادر هم روحیتون عوض میشه هم یه بادی به کلتون میخوره. حالا میخوای چی بپوشی؟

من - نمیدونم اممم خوبه یه مانتو نیلی با شلوار جین لی با شاله سورمه ای میپوشم.

مهتا - خوبه عزیزم برم یسر به غذا بزوم توهم قبلش به بابات زنگ بزنی بگو میری

من - چشم

رژ قرمز با سایه مات مشکی زدم. ویه خطه چشم زدم که چشمامو فوق العاده زیبا کرد(از خودم تعریف نمیکنم همه میگن چشمام قشنگ میشه بمن چه)

موهامم فرق باز کردم و کیفمو برداشتمو به سمت در رفتم قبلش به بابا زنگ زدم و گفتم و مهتا جونو یه ماچ ابدار کردم خخخخ.

من - الو ساناز کجایید

ساناز - من خونه ی سمانه و یاسمنم (سمانه و یاسمن خواهر بودن)

بیا اینجا از اینجا با ماشین بابای سمانه و یاسمن میریم

من - اوکی تا ۱۰ دقیقه دیگه اونجام فعلا بابای

ساناز - بابای

من - خب بچه ها بریم

هرسه تاشون گفتن - برییم

رسیدیم دربند و روی الاچیق نشستیم .کلی خوراکی خریدیم.

یاسمن داشت یه خاطره رو با ابو تاب تعریف میکرد که یه گروه پسر بسمتمون اومدن.

ساناز - فرمایش؟؟؟؟

یکیشون گفت - این جا الاچیق ماعه ما همیشه اینجا میشینیم پس زحمتو کم کنید.

من - نه بابا دیگه چی سندشوداری که انقدر قلدری میکنی؟؟؟

یکیشون که چشمای سبزی داشت وخیلی جذابو خوشگل بود که فک کنم رئیس اکیپشونه گفت - یا پامیشید یا باید وجوده مارو تحمل کنید پیشتون که البته شماهم که ازخدا تونه.

من دختری نبودم که ببازم بازندگیم جنگیدم پس با اعتماد بنفش گفتم - باشه قبول چون بقیه الاچیقاپره وگرنه نمیزاشتم پاتم به الاچیق بخوره

- کامران داداش بیخیال

کامران - باشه خودتون خواستید و با یه نگاه به دوستاش علامت داد که بشینند.

توی اون الاچیق کوچیک واقعا سخت بود. داشتیم له میشدیم.

یاسمن بدون اهمیت به اونا گفت - راستی نیا بابات کی میره برای ملاقات باباومامان بزرگت ایتالیا؟

من - هفته دیگه میره. مهتا جون و ساشا جون هم برای دختر عمه مهتاجون مشکلی پیش اومده میرن تبریز بزور راضیشون کردم که بزارن تنها خونه بمونم.

ساناز - خوبه

کباب سفارش داده بودیم آوردن.

کامران - مهدی داداش تحقیقات استادو آماده کردی؟

مهدی - اره داداش راستی کی میری به کارخونه سربزنی؟

کامران - هفته دیگه میرم

مهدی - باشه

هرکی داشت با یکی حرف میزد.

کم کم با پسرها هم ثحبت شدیم. طبق چیزایی که فهمیدم کامران (چه زود صمیمی شدم) ترم اخره پزشکیه.

من - یاسی و سماو ساناز بریم؟

- بریم

نتیجه ی کنکور معلوم شدمن پزشکیه تهران قبول شدم خیلی خوب بود.از خوشحالی گریه کردم.به سما و یاسی و ساناز زنگ زدم.

گفتن هرکدوم شهرهای مختلف قبول شدن.خیلی ناراحت شدم.اونا دوستای چند ساله ی من بودن خیلی بدشد . فرداباید برم دانشگاه از ۲روز قبلش از ذوقه زیاد جوگیر شدم ومانتو و شلوارو مغنه ای رو که میخواستمو آماده کردم.مغنه مشکی و شلوارجین قهوه ای وبایه مانتو چسبون قهوه ای که تایه کوچولو بالا زانو بود .بافکر فردا خوابم برد.قبلش عکسه مامانو بوسیدمو بعد به اغوش خواب پناه بردم.

صبح باصدای الارم گوشیم بیدار شدم.مهتاجون وباباساشا وبابارفته بودن سفر تنهایی صبحونمو خوردم و لباسامو پوشیدم ویکم ارایش کردمواژانس گرفتم وبسمت دانشگاه رفتم.

سریع خودمو به کلاس رسوندم .استاد هنوز نیومده بود روی صندلی نشستم کتابمو که گذاشتم روی میز که یدفعه یکی محکم زد پشتم.برگشتم دیدم نوشینه دوست دوران راهنماییم خیلی خوشحال شدم هموبغل کردیم اومد کنارم نشست.

من - سلام چخبر نوشین خره خودم

نوشین - سلامتیم الاخ

کلاس تموم شد با نوشین بطرف کافه دانشگاه رفتیم.

نوشین - خب از خودت بگو مهتا جون خوبه؟

من - خوبه .خبر هم سلامتی .یاسی و سمانه دانشگاه شیراز قبول شدن وساناز دانشگاه همدان قبول شد.خیلی ناراحت شدم که باهم نیستیم.

نوشین - ناراحت نباش مهم اینه که الان من پیشتم پس اخماتو بازکن وکیک شکلاتی رو بخور عزیزم.

من - باشه .

داشتم کیکمو میخوردم که یدفعه کامرانو دیدم چشمام اندازه توپ پینک پینک شده بود.اونم اول متعجب ولی بعدیه پوزخند زدوبا دوستاش میزه روبه روی ما نشستند

اه اه ماراز پونه بدش میاد دمه لانش سبزمیشه ایششش

یدفعه مهدی که تودربند یکم باهاش دوست شده بودیم اومدستم وگفت - به سلام نیایش
خانوم خوبید شما؟

نیا - بله ممنون خوبم

مهدی - ترم چندین

من - ۱

مهدی - اها موفق باشید معرفی نمیکنید؟

من - بله بله ایشون اقا مهدی و اینم دوستم نوشین که راهنمایی باهم بودیم که از اون موقع
ندیدمش. امروز تو دانشگاه دیدمش.

مهدی - خوشبختم خانم. اشکال نداره به اسم صداتون کنم؟

نوشین - نه مشکلی نیست. شما چی اشکال نداره با اسم صداتون کنم؟

مهدی - نه ایرادی نداره. خوشبختم نوشین خانوم.

نوشین - همچنین

مهدی - خب دیگه من برم خوشحالم که توی یه دانشگاه هستیم فعلا

من - پوووف این یعنی ته بدشانسی

نوشین - واا چرا چیشده مگه؟

داستان اون روزو براش تعریف کردم

مهنوش - ولش بابا بریم من با استاد کاردارم.

من - بریم

داشتیم میرفتیم که باکامران چشم توچشم شدم

مهدی - ببخشید نیایش خانوم خواهرم بنفشه (توکلاس باهاش آشنا شدم) گفت بهتون بگم

دعوتتون کرده برای مهمونی اخر هفته تولدشه

من - اوه حتما اگه بتونم میام ببخشید من عجله دارم بای.

بعداز دانشگاه بسمت خونه رفتم.

من - اوففف خسته شدم. بعد در حالی که مانتو و مغنه امو در میاوردم به تلفن که زنگ میخورد جواب دادم

من - جانم

مهتا - سلام عزیزم خوبی خسته نباشی.

نیا - سسسسسسلام مهتا جونمممم خوبم تو خوبی ساشا جون خوبه

مهتا - خوبم مادر. برا نهار خونه خاله نگین برو باشه؟

من - نه مهتا جون تازه اومدم باید برم حموم ساعت ۶ هم برم کتاب بخرم. چندتا کتاب احتیاج دارم.

مهتا - باشه مادر غذا یادت نره بخوری. کاری نداری نیا جان؟

من - نه مهتا جون بوس بوس بای

مهتا - خدافظ عزیزم.

حموم رفتم. ناهارم خوردم. خب دیگه برم برای حموم آماده شم.

یه جین یخی با مانتو همون رنگ باشال مشکی پوشیدم. موهامم خرگوشی بستم. وبسمت کتاب فروشی به راه افتادم.

من - ببخشید اقا کتاب — رودارید؟

- بله ۲۰۰۰۰ تومانه

من - بیاریدش مرسی

بعد از کتاب فروشی به کافی شاپ رفتم. چندتا پسر همینجوری نگام میکردن.

یکیشون گف - هی خوشگله شماره بدم؟

اخمامو کشیدم توهمو گفتم - زارت. وایسا تاشمارتو بگیرم اسکل

- عه راست میگی نشونت میدم اومد سمتم.

منم گفتم - کجا کجا فاصله سلامیو رعایت کن .

بعد قهومو حساب کردم از کافی شاپ بیرون اومدم.

تویک کوچه ی خلوت بودم که دیدم همون پسر باماشین پیچید جلوم.

- خوشگله پیر بالا

من - گمشو عوضی

- این زبون باید کوتاه شه

وازمشین اومدن پایین همین هین یه ماشین جلو پام زد رو ترمز. ویکی از ماشین اومد پایین.

کامران بود شوکه شدم. دیدم بسمت پسرا رفت حالا بزن کی نزن. پسرا فرارکردن منم همینجوری نگاه کردم رفتم جلو وگفتم - اقا کامران ببخشید باعثه زحمت شدم من

حرفمو برید - بهتره فک نکنی برام مهمی داشتم از اینجا میگذشتم که صدای دادی شنیدم. منم از روی کنجکاوی اینجا اومدم و شمارو دیدم. همینو بس.

اخمامو کشیدم توهمو گفتم - ببخشیدا ولی من هیچ فکری نمیکنم فقط ضمن تشکرگفتم همین تازه از خودم میتونستم دفاع کنم .

باپوزخند گفت - معلومه

داشتم میرفتم که گفت - بااین که برام مهم نیستی ولی سوار شو میبرمت.

من - ممنون خودم میبرم

باهمون اخم گفت - گفتم سوارشو.

منم ازترسه صداس سوارشدم.

خواستم عقب بشینم که گفت - من راننده تونیستم بشین جلو. خونتون کجاس؟

من - برید بهتون میگم

کامران - باشه

جلو درخونه وایساد ازش تشکرکردمو باسرعت زیاد رفت.

من - اممم خب چی درست کنم. رفتم بسمت یخچال و تخمه مرغو سوسیسو اوردمو باهم قاطی کردم خوردم.

کتابامو اوردمویه نگاه انداختم. سرم درد می‌کرد. به بابا زنگ زدمو حالشو پرسیدم بعدم قرص خوردم خوابیدم. فردا ساعت ۹ کلاس داریم. بیدار که شدم دیدم ساعت ۸:۳۰ مثله جت پریدمو مانتو قرمز وشلوارمشکی و مغنه مشکیمو پوشیدم. بدون ارایش. سریع کیکو شیرکاکائو خوردم وبه اژانس زنگ زدم وبسمت دانشگاه رفتم. رسیدم ساعت ۹:۵ بودسریع خودمو به کلاس رسوندم ودرزدم.

استاد محسنی - چرا دیراومدید خانوم شادمهر؟

من - ببخشید استاد خواب موندم. میتونم بشینم؟

محسنی - بشینید ولی دیگه تکرار نشه.

من - چشم

وبسمت نوشین رفتم که دیدم صندلی بغلش خالی نیست میز اخر نشستم.

محسنی - اقای ملکی این زنگ یه ۱۰ دقیقه دیگه میاد میخواد یسری چیزارو براتون توضیح بده. شاگردمه یسری چیزارو یادشه.

من چندوقت نیستم اون بجای من تدریس میکنه.

۱۰ دقیقه بعد درکلاس زده شد و کامران داخل کلاس شد. پس اقای ملکی کامرانه!!!!

محسنی - خب کامران جان توضیحتو بده. بعداز بچه ها یکسری سوال بپرس.

بعداز ۱۰ دقیقه توضیح، همینجوری بچه هارونگاه می‌کرد تا کسیو پیدا کنه ازش سوال بپرسه. به بنفشه رسید ۲تا سوال پرسید بعد بمن نگاه کردوگفت - خانوم شادمهر سوال — رو جواب بدید.

منم جوابه درستو گفتم. سوالش خیلی سخت بود.

محسنی - من چند ماه باید برم جایی از این به بعد اقای ملکی یاهمون کامران اینجاست تا بهتون درس بده.

کامران - من یسری قوانینو دارم که اینکه سره کلاس من سرو صدا ممنوعه، هرجلسه امتحان میگیرم. هرجلسه یکی باید درسو کنفرانس بده. بعدم پروژه ای رو باید انجام بدید که دو به دو عه منم به یکی از شماها کمک میکنم. جلسه بعد میگم باکی. مفهومه؟؟؟

- بله استاد

مثله دیروز بعده دانشگاه به خونه رفتم. با کامران هفته ای ۴ جلسه کلاس داشتیم. خب درسه مهمیه.

من - الو بابا جونم

شاهین - سلام عزیز دله بابا خوبی

من - خوبم دلم برات تنگ شده کی میای؟

شاهین - عزیزم اینجا کلی کاردارم. مهتا جونو ساشاجون یه ۲ هفته دیگه میان توهم تواین مدت درساتو خوب بخون. ۲ میلیون ریختم به حسابت پوله کتاباتو غیره. باشه بابایی؟

من - چشم باباجون زودبیا از طرف من مامانی و بابایی رو ببوس کارنداری؟

شاهین - نه عزیزم خدافضا.

بعداز اینکه با، بابا صحبت کردم به سمت کتابام حمله ورشدم و تا ۱۱ شب خوندم.

دیگه ضعف کرده بودم. یدفعه از حال رفتم. وقتی بهوش اومدم. دیدم تو بیمارستانم. مهنوشم بالاسرمه.

من - چیشده؟؟

مهنوش - زنگ زدم خونتون و کسی جواب نداد به نگهبانتون زنگ زدم گفتم کجایی گفت خیلی وقته اومدی خونه و ازخونه بیرون نیومدی. نگران شدم. چندباردیگه به گوشت و تلفن خونتون زنگ زدم. اومدم جلو خونتون. هرچی درزدم کسی جواب نداد. دیگه به نگهبانتون گفتم اون درو شکست دیدم بی حال افتادی اوردیمت بیمارستان ۲روز بیهوشی.

من - نهارو شامو میان وعده نخورده بودم. به خاطرهمینه. صبحانه هم فقط کیکوشیر کاکائو خوردم. اوووف دانشگاه.

مهنوش - نگران نباش به آقای ملکی گفتم.

اگه حالت خوبه بریم؟

من - بریم

بامهنوش خونه رفتیم برام سوپ درست کرد. خوردم. کلی غذا درست کرد. و شب باباش اومدو بردش.

صبح شد مانند و شلوار مشکی و مغنه سورمه ای پوشیدم. رنگم به خاطره دیروز پریده بود و سفید بود. عینه گچ. ارایش نکردم. صبحونه خوردم و بسمت دانشگاه به راه افتادم. وارده کلاس شدم. بچه ها حالمو پرسیدن گفتن جات خالی بود تو کلاس و از این حرفا. پیش نوشین نشستم. کامران وارده کلاس شد بهم نگاه کرد و باهمون نگاه مغرور گفت - چرا نیومدی؟ من - حالم خوب نبود نیومدم.

کامران - بهتری؟

من - بله مرسی

کامران - خب معلوم شد کی باکی دوبه دوعه منم با، با ۱ دقیقه تاخیرگفت - منم با خانوم شادمهرم. خانوم شادمهراماده اید برای کنفرانس؟

من - بله بله و رفتم کنار تخته و با همون حالم بزور توضیح دادم. بعد از کلاس از دانشگاه مرخصی گرفتم و بسمت خونه رفتم. حالم بد بود. تصمیم گرفتم به دکتر برم ازمایش گرفتن با نابوری به برگه ی آزمایش نگاه کردم. خودم چون پزشکی خوندم یه چیزایی از برگه آزمایش میفهمیدم توش نوشته شده بود سرطان دارم. خیلی برام سخت بود. خودمو به مونه رسوندم. اشکام با هم مسابقه گذاشته بودن. انقدر گریه کردم که کم کم بیحال شدم. خودمو به تخته رسوندم. وی توجه به دنیایی که قراره برام جدید باشه خوایدم.

بازنگ تلفن بیدار شدم. گوشی رو برداشتم. بابا بود. باصدایی که سعی میکردم نشونی از گریه نده گفتم - سلام باباجونم خوبی دلم برات یذره شده چرانمیای؟

شاهین - سلام به پرنسس بابا یه خبره خوب امشب راه میوفتم و فردا اونجام. مهتاجون و ساشاجونم بامن میرسن.

بعد از اون همه گریه این خبر باعث شد از ته دل بخندم و بگم - باباجونم فدات شم زودبیا راستی بابایی ومامانی خوبین؟

شاهین - خوبن عزیزم راستی تو خوبی نیایشم.

با صدایی لرزون گفتم - خوبم شما بیاید عالی هم میشم.

شاهین - قربونت بشم خب باباجان من باید برم به کارم برسم مواظب خودت باش نیایشم کاری نداری بابا؟

من - نه بابا شما هم مراقب خودت باش بابای

شاهین - خدافضا عزیزم.

بعداز اینکه با، بابا حرف زدم به مهتا چون زنگ زدم و با اونا هم صحبت کردم. دلم برای خاله نگین تنگ شده بود. بهش زنگ زدم و بعد از نیم ساعت حرف گوشی رو گذاشتم.

ورفتم آماده بشم برم کتاب خونه. هییی

یه مانتو نارنجی بارژ اجری باشلوار لی باشاله ابی پوشیدم و به طرف کتاب خونه رفتم. بعداز مطالعه ۲ساعته به رستوران نزدیک خونمون رفتم غذاگرفتم و به خونه رفتم. بعداز خوردن غذا و خواندن نماز به اغوش خواب پناه بردم.

صبح با خستگی از خواب بلندشدم. امروز کلاس نداشتم. پس آماده شدم خونه رو تمیز کنم بعداز ۲ساعت خونه بالاخره تمیزشد.

قرمه سبزی و مرغو ماهی درست کردم. چون به علاوه بابا و ساشا جون و مهتاجون نگین و دخترش ترلان که ۱۴سالشه و نوشین هم قراربود بیان.

سالادم درست کردم و به حموم رفتم. حموم هم ۲ساعت طول کشید. بعدهم موهامو فرکردم و بالابستم. چشمامو خطه چشمه مشکی کشیدم با رژ قرمز و لباسم یه بافت تایکم بالای زانوی عسلی و شلوارم به همون رنگ. به غذا سرزدمو میوه و این چیز میزارو آماده کردم. که زنگ زده شد. مهتاجون و ساشاجون و بابا بودن هرسه تاشونوبغل کردم. بابا - ببین دختربابا چقدر خوشگل شده.

ساشا جون - قربونه نوه خوشگل خودم برم دیگه وقته شوهرکردنته.

مهتاجون - ببین فنقل مامان بزرگ چقدر بزرگ شده.

من - فداتون بشم بشینید تا نگینو و ترلان و نوشین بیان.

بابا - من برم یه دوش بگیرم میام.

من - باشه.

نگینو ترلانو نوشین اومدن و همگی داشتند باهم حرف میزدند.

منم شامو آماده کردم و میزوچیدم.

دیدم دستبندی که یاسی برام خریده بود تودستم نیست. فکرکنم توکیفم گذاشتمش

و به اتاق رفتم. دنباله کیفم گشتم نبود دیدم روی مبل توپذیراییه.

رفتم دره کیغموبازکردم کیغمو پرت کردم اون ور و مشغول بستن دست بندم شدم که یدفعه باباگفت - نیاییییییش تو تو سرطان داری دخترم. واشکاش مانعه حرفش شد.

تاحالا اشکه باباروندیده بودم. اومد سمتم و محکم بغلم کرد. کم کم صدای گریه ها بیشترشد نگینو نوشینو ساشا جونومهتاجون و باباگریه میکردن.

مهتا جون - قربون اون صورته قشنگت شم چرا بهم نگفتی چراااا. واز حال رفت.

سریع منو نوشین خودمونو بهش رسوندیم و بهش اب قند دادیم. بهوش اومد. همش گریه میکرد. ساشا جون هم گریه میکرد. بابانشسته بود روی زمین و سرشو تودستش گرفته بود. وگاهی وقتامیگفت - دخترم نیایش وای خدااا حالا هم جوابه مامانه خدایبامرزتو چی بدم خداااا

باگریه گفتم - من که نمردم هر وقت مردم گریه کنید. من طاقته اشکاتونو ندارم خواهشا تمومش کنید. و خودموتوبغله باباپرت کردم. کم کم همه اروم شدن. بابا سرمو بوسید. موهامو نوازش میکرد. مهتا جون دیگه حاله گریه کردن نداشت. بلن

بلند شدم رفتم پیشش دستشو بوسیدموگفتم - توروخدا مهتا جونم گریه نکن قول میدم زود خوب شم. فقط گریه نکن جانه نیایش. بلندش کردم بهش قرصه سردرد دادم و مسکن و بردمش تواتاقش و مجبورش کردم بخوابه. اومدم توپذیرایی باخنده گفتم - غذاهارو نخوردیداا کلی براش زحمت کشیدم. ببینم حتما خوشمزه نبود اره؟

نوشین گفت - اتفاقا عالی بود(اینودرحالی میگفت که اشکاش صورتشو پر کرده بود)بریم بقیشو بخوریم که دارم از گشنگی میمیرم. من که رفتم.

نگین - شاهین جان اقا ساشا پاشید نیایش کلی برای غذاها زحمت کشیده. پاشید. پاشو ترلان مامان.

و همه بسمت اشپزخونه رفتن و شروع به خوردن کردن.

کم کم نوشینو نگین رفتن. بایه بشقاب غذا رفتم اتاق مهتا جون بیدارش کردم و مجبورش کردم غذا بخوره. بعدم دوباره خوابید. البته به ظاهر خوابید صدای گریشو که سعی داشت باخفه کردنش زیر پتو کاری کنه نفهمو شنیدم. پیش بابا رفتم و از گردنش از پشت اویزون شدم. ولپشو غرقه بوسه کردم. بعدم روپاش نشستم. و گفتم - بابا من خوب میشم جونه من غصه نخور.

بابا - به آقای امیری زنگ زدم فردا میبرمت بیمارستان گفت یه دکتره خوب میشناسه که میتونه بهت کمک کنه فردا ساعت ۸ صبح میریم دانشگاه و اجازتو از استاد و مدیریت میگیریم وبعدهم بیمارستان حالاهم برو بخواب پرنسس بابا. گونشو بوسیدم و به اغوش خواب پناه بردم. صبح با سردرده بدی از خواب بلند شدم تصمیم گرفتم یه دوش آب سرد بگیرم. زیراب تموم اتفاقات دیروزو باخودم مرور کردم. از حموم که اومدم بیرون داشتم موهامو خشک می کردم که صدای بابارو شنیدم - نیایش بابا کارت که تموم شد بیا صبحونتو بخور از اونور بریم دانشگاه بعدم بریم پیشه آقای امیری.

من - چشم بابا.

سرمیز همه سکوت کرده بودند مهتاجون فقط گاهی وقتا یه آه میکشید که دله ادمو اتیش میزد.

بابا - خب عزیزم تامن میرم ماشینو از پارکینگ بیرون میارم توهم آماده شو

من - چشم

یه مانتو سفیدباشلوارسفید باشال سفیدپوشیدم. همیشه رنگ سفیدبهم آرامش میده. میخواستم این جوری به همه بگم بیماریم برام مهم نیست و شادم تاغصه نخورن. برای همین رژ اجریمو به همراه رژ گونه اجری به لب و گونم زدم ویه خطه چشمه مشکی باسایه اجری زدم. ارایشم کمی توچشم بود موهای قهوه ایمو خرگوشی بستم وچتری هامو مرتب کردم وبا اتکلن دوش گرفتم وکیغمو برداشتمو به پذیرایی رفتم.

مهتا - ماشالا هرروز خوشگلتر از دیروز(اینودرحالی میگفت که اشک تو چشمای عسلیش حلقه زده بود)

پیشش رفتم وگونشو بوسیدم وبا دوتاشون خدافظی کردم بسمت ماشین بابا رفتم.

توطول راه هیچ کدوممون حرفی نزدیم تارسیدیم.

بابا - نیایش دخترم پیاده شو.

به خودم اومدم و پیاده شدم.

دره دفتر و زدیمو وارده دفترشدیم.

بابا دستمو گرفت پیش میز مدیر رفتیم پس از اجازه از اون بهمون گفت از استادای زیست و شیمی هم اجازه بگیریم. باید از کامران و آقای شهیدی اجازه میگیرفتم.

پیشه میزه کامران رفتیم و بابا گفت - آقای ملکی اودم اجازه بگیرم دخترم برای مدت چند ماه مدرسه نیاد.

کامران - میشه بدونم برای چی باید یه دلیله قانع کننده بمن بگید.

بابا باتک سرفه ای صداشو صاف کردو گفت - میشه بیرون از دفترباهاتون صحبت کنم.

کامران - بله حتما بفرمایید اگه میخواید کافه ی دانشگاه

بابا - باشه دخترم بابا بیا بریم

من - بریم.

کامران - خب بفرمایید البته قبلش چی میل میکنید سفارش بدم؟

بابا - نه باید سریع بگمو بریم عجله دارم.

کامران - باشه خوب گوش میدم.

بابا - راستش من یه مدت چند هفته ای ایتالیا بودم مامان و بابا بزرگ نیایش هم خارج از شهر بودن. دیروز برگشتیم. فهمیدم تنها بچم نفسم کسی که حاضرم جونمو براش بدم سرطان داره. من مامان و بابا بزرگش به کلمه ی واقعی داغون شدیم.

بادوستم حرف زد بعد از دانشگاه میریم بیمارستان برای کارهای اولیه بعدم نیایش میبرم ایتالیا برای عمل. در زمانی که کارهاشو انجام میدم میخوام پیش مادر و پدرم تو ایتالیا باشه اینجوری بهتره. حالا میخوام اجازه برای اینکه دانشگاه نیادو

کامران - خواهش میکنم. ایرادی نداره. فقط درسشو میخواید چیکار کنید؟

بابا - نمیدونم خواهش دارم ازتون اینکه معلم خصوصیه دخترم در ایتالیا باشید .

کامران کمی فکر کرد وگفت - خب راستش اگه میشه شمارتونو بدید من تا شب بهتون خبر میدم.

بابا - بله حتما یادداشت کنید_____۰۹۱۲

بابا، بابا به بیمارستان رفتیم بعد از رسیدن آزمایشات واین چیزا قرار شد هفته دیگه بریم ایتالیا. دوری از مهتاجون و ساشا جون برام سخت بود.

سره سفره شام گوشتی بابا زنگ خورد بایه ببخشید به اتاقش رفت
بعد از ۳ دقیقه با شادی از اتاق اومد بیرون وگفت - خب اینم از معلم خصوصی.
بابهت گفتم - یعنی اقای ملکی قبول کرد؟
بابا- اره عزیزم گفت چون یکسری از اقوامش ایتالیا عن برای اونم خوب میشه خیلی
خوشحالم.
قرارشد پس فردا حرکت کنیم. بابا بلیط هارو آماده کرد.
صبح برای خدافظی به دانشگاه رفتم.
نوشین - نری باز بی معرفت بشی نه زنگی نه چیزی هاا
من - عزیزم من اون جا که وقته نمیکنم
زنگ بزمن همش آزمایش و این جور چیزا
نوشین - عه بخدا اگه بری و پشتته سرتم نگاه نکنی من میدونمو تو دیگه خوددانی.
من - باشه هرچی تو بگی.
یدفعه باصدای کامران ازجا پریدم.
کامران - نیایش خانوم اگه امکانش هست چندلحظه خصوصی باهم حرف بزنینم
من - بله البته.
باهم بسمت نیمکت های دانشگاه رفتیم.
کامران - نیایش خانوم من واقعا متاسفم ولی باید بگم که من نمی تونم باشما بیام. مشکلی
برام پیش اومده باید همینجا بمونم باپدرتون صحبت کردم گفتم باید به شما هم حتما بگم.
من - اشکالی نداره اقای ملکی. چندترم بیشترنیست. حلالم کنید با اجازه.
بدونه اینکه بزارم چیزی بگه اون جارو ترک کردم. موضوع رو با، بابا درمیون گذاشتم بهش
گفتم واقعا به معلم خصوصی احتیاجی ندارم بالاخره راضی شد. اوففف.
مهتا جون و ساشاجون رو بغل کردم وبعد از یه مراسم گریه مفصل با، بابا بسمت قسمتی
رفتیم که باید چمدونارو تحویل میدادیم.

ایتالیا خیلی قشنگه مامانی و بابایی رو دیدم تازه فهمیدم که چقدر دلم برایشون تنگ شده بود. هر روز با مهتاجون و ساشاجون حرف میزنم. حدوده ۱ ماه اینجام قراره هفته ی دیگه عمل شم. میگن ریسک عمل خیلی بالاس ممکنه جونمو از دست بدم ولی برای من مهم نیست. فوقش میرم پیش مامان اون بالا بالاها.

بالاخره روزی که میخواستم عمل بشم فرا رسید مامانی و بابایی و بابا نگران بودن. از همه سخت تر این بود که باید موهامو میتراشیدن. خیلی بابابتش ناراحت بودم هییییی.
سوم شخص:

نیایشو بعد از تراشیدن موهاش به اتاق عمل منتقل کردن. شاهین حالش خوب نبود همچین مامانی و بابایی نیایش.

جای خالی نیایش خیلی خوب تو کلاس حس میشد. مخصوصا برای کامران. برای کامران کاری پیش اومد دقیق روزه عمله نیایش، و مجبور شد به لندن بره. بیشتر برای فرار از دختر عمش نیلارفت لندن. پدر کامران برای بدست آوردن شرکت بابای نیلا، کامران رو مجبور به ازدواج با نیلا کرده.

توی این ۱ ماه مهتاجون ۲ بار حالش بد شد و این دوبر بار زوره سرم و چیزای دیگه حالش بهتر شد. با وجود داروهای که میخورده سره پا عه.

چه نیایش در ایتالیا و چه کامران در لندن و چه مهتاجونص در ایران هرکدوم گرفتار یه مشکلی شدن.

دکتر باصدای بلند پرستار رو صدا زد مثله اینکه حاله نیایش خوب نبود. مامانی باشنیدن این خبر از حال رفت. بابایی برای دومین بار دید عشق میتونه چیکار بکنه بخاطره کمره خم شده ی پسرش. شاهین به روی زمین زانو زد و از ته دل گریست و برای سلامتی دخترش خدارا صدا کرد. یباره سره دزدیده شدن مینا و این بار بخاطره ثمره عشقه او، و مینا.

دکتر از اتاق عمل بیرون اومد و عرقه روی پیشانیشو پاک کرد و روبه شاهین گفت - بالاخره تونستیم دختره تونو نجات بدیم اونم موقعی که هیچ امیدی برای زنده موندنه دخترتون نبود.

شاهین با خوشحالی گفت - ممنونم ممنونم نمیدونم چجوری باید این لطفتونو جبران کنم. الان میتونم بینمش آقای دکتر؟

دکتر - بخاطره دارو های بیهوشی هنوز بیدار نشده. الانم منتقلش میکنند بخش. ببخشید من باید برم.

شاهین - باشه ممنون.

کامران

دیگه خسته شده بودم از نیلا خوشم نمی اومد یه دختره جلف بود. تصمیم گرفتم ۱ سال این جا بمونم. اسوده از همه چی.

نیایش

بهوش که اومدم یه طرفه سرم خیلی درد میکرد.

من - باباااا

ودره اتاق باز شد و قامته بابا نمایان شد.

شاهین - خوبی نیایش بابا حالت چطوره؟

ونزدیکم اومدو پیشانیمو بوسید.

من - بهترم باباجونم.

شاهین - وقتی حالت بهتر شد برمیگردیم ایران.

درباز شد ومامانی وبابایی با اشک پیشم اومدن وصورتتم را بوسه باران کردند.

۱ هفتس از بیمارستان مرخص شدم حالم بهتره. بابا بلیط رو برای فردا گرفته. دلم لک زده برای مهتا جون وساشا جون.

توی هواپیمایم دلم شور میزنه و دلیلش برام نامفهومه. با اعلام اینکه هواپیما داره بر روی زمین میشینه از افکارم بیرون اومدم.

مهتاجون - فدات شم خیلی خوشحالم خوب شدی. دورت بگردم.

من - خدانکنه فدام شی مهتا جون قربونت شم.

بعدم ساشاجونو بغل کردم و بعدم به طرف خونه رفتیم.

۱ هفته از اون موقع میگذره. قراره فردا برم دانشگاه خیلی خوشحالم.

باهمین فکرآ به اغوش خواب پناه بردم.

صبح باخوشحالی دانشگاه بیدارشدم. مانتو ابی روشن با شلواره لی بامغنه مشکی پوشیدم. با رژ لب صورتی کم رنگ .

داخله کلاس که شدم بچه ها خیلی ابراز دلتنگی کردند. نوشین که فقط میزدم که چرا باز بی معرفت شدم ولی اخراش مهربون شدو کلی بوسم کرد.

تعجب کردم که چرا کامران نیومد سره کلاس

من - نوشین اقای ملکی چرا نمیان سره کلاس؟

نوشین - راستی نیا کامران روزه عمله تو رفت لندن نمی دونی که همه ی بچه ها دلشون براش تنگ شده.

چندبار باچندتا از بچه ها مشورت کردیم که با تور مسافرتی بریم لندن هم برای ادامه تحصیل هم برای دیدن کامران

اگه موافقت کنی توهم با ماییای به بچه ها اوکی رو میدم که بریم لندن (چشماشو مثله گربه تو شرکت کردو گفت) توهم میای عزیزم؟ تلخدا!!!!

من - باید با، بابا حرف بزمن خبرشو بهت فردا میدم.

نوشین - باشهههههههههه مرسیییی

دانشگاه که تموم شد مستقیم رفتم خونه

من - سلام بر سروره من مهتا جوووووون

مهتا - واه واه چرا داد میزنی دختر الان همسایه ها فکر میکنن چه خبره. برو لباساتو دربیارو دستاتو بشور تا عصرونه رو برات آماده کنم. بدو دخترم افرین.

رفتم یه بوس ابدار از لپش کردم

و باگفتن - چشممممم

به اتاقم رفتم.

بعد از تعویض لباسم اول رفتم به دوستای قدیمیم سانازو سمانه و یاسی زنگ زدم بعدم رفتم تو اشپز خونه برای خوردن عصرونههههه

من - مهتا جونم بابا کی میاد؟؟؟؟

مهتا - شب ساعت ۹ اینامیاد. چطور؟

من - هیچی.

بسمت اتاقم رفتم و تا ۸ درس خوندم بعدم رفتم پیش مهتا جونو کمکش کردم برای شام.

زنگه درو زدن ساشا جونو بابا بودن.

میزه شامو آماده کردم وساشا جونو و بابارو برای شام صداکردم.

بعده شام بابا نشست پای تلویزیون برای تماشا کردن فیلمه مورد علاقه منم فرصتو

مناسب دیدمو گفتم - بابا میشه درمورده موضوعی باهاتون حرف بزوم

بابا - باشه دخترم گوش میدم.

وساشا جونو مهتا جونم برای دونستن موضوع بهمون ملحق شدن.

من - راستش بابا یسری از بچه های دانشگاه تصمیم گرفتن برای ادامه تحصیل برن لندن

.میشه منم باهاشون برم. نوشینم هست.

بابا - از طرفه دانشگاه این سفر؟

من - نه یسری از بچه ها یه تور پیدا کردن که میبرتمون اونجا البته این تور رو دانشگاه

معرفی کرد که تا موقعی که لندنیم بتونیم از امکاناته این تور استفاده کنیم. آقای ملکی هم

همونجاس یعنی لندن میتونیم از ایشونم کمک بگیریم.

بابا - خوبه فکرامو میکنم بهت میگم. مهتا جون نظره شما چیه؟ اقا ساشا شما ۴ چطور؟

مهتا - من همیشه ارزوم موفقیت نیایش بوده اگه اونجا موفق میشه من حرفی ندارم.

ساشا - البته باید هر روز با ما درتماس باشه. مراقبه خودش باشه واگر این سفر قطعی شد من

یا شاهین میام اول لندن ببینیم کجا قراره بخوابی. دوستات کین و خیلی چیزای دیگه.

من - نه لزومی نداره بیاید نوشین باهامه اون همه چیو درست میکنه

بابا - صبح بهت میگم بری یانری. خب دیگه شب همتون بخیر من برم بخوابم.

مهتا - برو پسرم شبت بخیر خوب بخوابی.

ساشا - شب خوش.

من - مهتا جون میشه من پیشه شما بخوابم؟

مهتا - البته دخترم بیا بریم بخوابیم. ساشا تو، تو اتاق نیایش بخواب .

ساشا - چشم خانوم هرچی شما بگید.

من - ببخشید ساشا جون جای شمارو گرفتم.

ساشا - اشکالی نداره دخترم برو بخواب. شبتم بخیر دخترم.

من - شب بخیر ساشا جون.

و تو بغله مهتا جون به خواب رفتی.

مهتا - دخترم نیایش پاشو عزیزم، باید بری دانشگاه پاشو عزیزه دلم.

من - سلام مهتا جونم صبح بخیر.

مهتا - صبحه توهم بخیر پاشو صورتتو بشور بیا صبحونه.

من - چشم الان میام.

و بعد مهتا جون بسمت اشپز خونه رفت.

صورتمو شستمو مانتو طلاییمو با شلوارکتون مشکی با مغنه مشکیم پوشیدم. یه رژه قرمز با سایه طلایی زدم و کیفمو برداشتمو اتاقو ترک کردم.

من - سلام سلام به بابا و ساشا جون

ورفتم تک تکشونو لپشونو بوسیدم.

من - خب بابا چیشد؟

بابا - منم مثله مهتا جون ارزوم موفقیت توعه.

فقط من یه پدرم باید پیام محلی که قرار توش بخوابی یا پیشرف کنیو ببینم.

فقط کی قراره حرکت کنی؟

من - نمیدونم اطلاعاته کاملو از نوشین میپرسم بهتون میگم.

وبعدم به سمت دانشگاه رفتم وقتی به نوشین گفتم بابام قبول کرده خیلی خوشحال شد.

نوشین - اگه قبول کرده پس دیگه چیزی نمی مونه پس فردا حرکت میکنیم. میمونه بلیط که یه هزینه کمی رو باید بدیم.

من - باشه به بابا اطلاع میدم.

بعد از دانشگاه بانوشین یه راست رفتیم دربندقبلش به مهتا جون خبر دادم میرم دربند. روی همون الاچیق نشستیم. الاچیقی که باعثه اشنایی منو کامران شد. جای سانازو سمانه و یاسی خالی هییییی. بعد از دربند به خونه رفتم موقعه شام هرچی نوشین گفتو به بابا گفتم. به اتاق رفتم تا وسایلمو جمع کنم. قرار شد فردا دانشگاه نرم و یسری وسایل برای اون جا که میرم بخرم.

بازم امشب پیشه مهتا جون خوابیدم البته با ایندفعه ساشا جونم به جمعمون اضافه شد.

صبح با مهتا جون به خرید رفتیم. خریدمون تا شب طول کشید. خسته برگشتیم خونه.

با مهتاجونو ساشاجونو بابا و نگینو ترلان و یسری بچه های دانشگاه که میان تو فرودگاهیم. خودمو پرت کردم تو بغله مهتاجون و یه ۵ دقیقه ای گریه کردم. بعدم نوبت به ساشاجون شد بغله اونم کلی گریه کردم.

بعدم نگین و ترلان که نگین دمه گوشم گفت هی نیایش میخوام برگشتی با نامه خانوم دکتر نیایش شادمهر برگردی. فهمیدی ؟

من - چشم هرچی شما بگید.

نگین - اورین اورین

بعدم با ،باباسواره هواپیماشدیم.

۱ هفتش تولدندم بابا بعد از اطلاعات از جایی که میخوابم و دوستانم و چیزایه دیگه راهی یه ایران شد.

تور برامون یک اپارتمانو انتخاب کرده که هر واحدش ۵ تا از بچه ها عن. البته تو یکسری واحدا بیشتر. یه اپارتمان ۲۰ واحده.

واحد ماکه ۵ نفریم. منو نوشینو بنفشه و شیدا و شیما. شیدا و شیما خواهرن.

نوشین - بیا بکپ نیا انقدر به بیرون زل نزن فردا کلاس داریم. حوصله ندارم ۳ ساعت برای حاضرشدن خانوم بصبرم. بدووووو.

من - نوشین جونم بزار این فیلمو ببینم میام.

نوشین - پاشو تا نکشتمت پاشو

من - باشه بابا چرا میزنی حالا بادیدنه اون تحفه چی بهت میرسه؟؟؟

نوشین - نیایششششش

من - ایش وایسا کیفمو بردارم الان میام.

بعدم با نوشینو یکسری از بچه های اپارتمان بسمت خونه ی کامران رفتیم .

اووووف خونه نیست که لامصب قصره قصر.یدفعه یاده دفتر خاطرات مامانم افتادم توش

نوشته بودوقتی رفت خونه ی رویا خانوم همون خانوم مسن مهربونه همین جمله رو

گفت.ناخدا گاه یه اشک از چشمم چکید.

سعی کردم ذهنمو از این مساله پرت کنم.

درو زدیمو وارد شدیم.

ولی مثله اینکه کامران خونه نیست.

- بفرمایید بشینید اقا که اومد میگم بهتون.وبا قهوه و کیک و میوه ازمون پذیرایی کرد.

کامران - اوففففف خسته شدم مریم خانومممم (خدمتکار)کسی زنگ نزد خونه بهادرو

میگم زنگ نزد؟؟؟

مریم - نه ولی اقا مهمون دارید

کامران - جدی؟ کیه؟

مریم - میگن شاگردتونن توسالن مهمان هستن

صدای قدمای کامران واضح شنید میشد.

کامران با تعجب نگامون کرد

- سلاااااام استادددد

کامران - سلام شما کجا.اینجاکجا؟

من - استاد ما و یسری از بچه ها اومدیم تودانشگاه اینجا برای ادامه درسمون.

کامران با همون نگاه مغرورش گفت - عه شما سرطان نداشتید چیشد خوب شدید؟

حرصم گرفت پسره ابله خر.

من - بله خدارو شکر از این بیماری نچسب جونه سالم بدر کردم.

کامران - مگه اینکه بتونی جلوی بیماری نچسبو بگیری گرنه با یه فوت رو هوایی.

با خونسردی گفتم - شما چرا اینجایید شنیدم بخاطره نیلا جون اینجایید.

باپوزخند گفت - اره نیاز به فکرداشتم بالاخره صحبت یه عمر زندگیه باید راجبه نیلا جان فکرکنم.

من - بله البته چرا که نه.

باسرفه های الکی نوشین دست از ستیز باهم برداشتیم.

قرارشد به این مناسبت یه جشن اخره همین هفته گرفته بشه توخونه ی کامران.

کامران

پوووووف هرجامیرم باید این دختره نیایشو ببینم.

مریم - اقا کامران نیلا خانوم زنگ زدن و گفتن اخر هفته میخوان بیان اینجا.

با تعجب گفتم - نیلا ازکجا فهمید لندنم.

اهافهمیدم این پسره الاغ شروین .یادم رفت بهش بگم نگه من کجام پوووف.

نیایش

اخره هفته هم رسید یه لباس دکلمته مشکی تا روی زانو باکفشه مشکی ،موهاموهم فرکردم با یه ارایش کامله کامل.درکل خوب بودم.

بابچه بسمت خونه یه کامران رفتیم.

خیلی خونه قشنگ تزئین شده بود.

یه دختر زیبا یه گوشه نشسته بود و با انگشتای دستش بازی میکرد.بغیراز اون بقیه یا درحاله خوردن بودن یا رقصیدن یا حرف زدن.با نوشین به اتاقی رفتیم برای تعویض لباس.

پالتومو دراوردم.

نوشین - جوووون چه خوشگل شدی.

من - نوشین بیا بریم برقصیم.

نوشین - بریممممم

بانوشین اون وسطو ترکونده بودیم همه رقصارو توهم قاطی کرده بودیم.

خسته از رقص روی اولین صندلی که دیدم نشستم. که دیدم بغلم همون دختره نشسته.

من - سلام

- سلام

چهره ملوس و زیبایی داشت

- شاگردای کامرانید؟

من - بله. شما هم شاگردشید.

- نه من دخترعمش نیلا

من - همون دختری که میگفتن باباش میخواد بزور قالبش کنه به کامران (بعد ازگفتن این حرف سریع جلو دهنمو گرفتم پوووف گند زدم گند)

نیلا- میشه باهم تو حیاط حرف بزنینم؟

من - بله البته.

داشتیم میرفتیم سمت حیاط کامرانو دیدم که داشت با پوزخند نگام میکرد.

نیلا - شماها درمورده من اشتباه فکرکردید من مثله این دخترای رمانا یا فیلما نیستم که بزور میخواد باپسری دوست بشه یا زنش بشه اون فرده منفی نیستم. من کامران فقطو فقطو فقط به چشم پسر داییم میبینم. من خودم عاشقه ارسلان پسر خالمم. ماهمو دوست داریم. میدونم من توذهنتون یه ادمه منفی عم. میدونم چرا کامران درموردم اینطور فک میکنه چون درجواب تصمیم گیری های پدرم یا مادرم درمورده زندگیم فقط سکوت کردیم. چون راه دیگه ای نداشتم. مجبور بودم سکوت کنم اونا از همون وقتی که زبون باز کردم بهم گفتن هیس نیلا. نیلا ساکت. اونا تو تمومه مراحل زندگیم خودشون تصمیم گرفتن. من عاشقه ارسلانم. دیگه خسته شدم از اینکه منو به عنوانه یه شخصیت منفی میشناسن. حتی اومدمنم به اینجا هم تصمیمه خودم نبود.

من - من من نمیدونم واقعا چی بگم. متاسفم. تو باید بتونی خودت برای زندگیت تصمیم بگیری تو قراره یه عمر با کامران یا هرمرده دیگه زندگی کنی نه مامانو بابات سکوت گاهی وقتا خوب نیست. حالا میفهمم که سکوت همیشه معنی یه رضایت نمیده تو با سکوت درنظره خودت نا راضی بودنتو نشون دادی ولی اونا این سکوتو به نفعه خودشون انتخاب کردن. تو باید سکوت داری آینده زندگی و جوونیتو تباه میکنی.

نیلا - میشه گاهی وقتا بیامو باهات دردو دل کنم . فکر میکنم میتونم با وجوده تو این سکوته لعنتی رو بشکنم.

من - خوبه. حالا هم برو و از مهمونی لذت ببر. منم چند دقیقه دیگه میام.

نیلا - باشه

تو حیاط که بیشتر باغ بود به ستاره ها نگاه کردم . رفتم اون وریباغ که یه استخر بود زمینش لیز بود رفتم اروم نزدیک استخر که یدفعه با شنیدن صدای کامران هول شدم و افتادم تو استخر.

کامرانه بی شعورم داشت همینطور میخندید.

کامران - اخیششش حال کردم دلم خنک شد. داشت همینطور میگفت که منم از فرصت استفاده کردم دستشو گرفتم خواستم خودمو بالا بکشم که یدفعه اونم پرت شد تو اب.

حالا من بودم که داشتم میخندیدم.

من - ای حال کردم ای حال کردم. ای دلم خنک شد.

کامران با چشم غره گفت - مرض کوفت

تازه به خودم اومدم و ااااای لباسمو چیکارکنم ممممم.

کامران از تو استخر بیرون اومدو گفت

پاشو بیا اتاقم بگردم یه لباس اندازه اون هیكله لاغرمردنیت بدم .

من - بامنییییی؟؟؟؟؟؟؟؟ هیكله من لاغرمردنیه. خررررررررره من جزوه باری ها بحساب میام.

کامران - باشه باشه هیچ ماس فروشی نمیگه ماستم ترشه

با کامران وارده اتاقش شدیم اتاقش ترکیبی از مشکی و سفید بود.

نیایش

چشم بازکردم از چیزی که میدیدم چشمم اندازه توپه پینک پینک شد پام تو شکمه کامران بود پای کامران رو گردنم دستم یکیش زیرگردنه کامران بود یکیشم رو شیکمم اصلا یه وضعی بودااااا

من - کامرااان بلند شو دارم له میشم

کامران - پدرو منو دروردی نیایش دوبار از تخت پرت شدم پایین.

من - خو بمن چه ایش

کامران - کوفتو ایش پاشو برو زنگ بزن به نوشین لباساتو بیاره .

من - باشههههه ولی قبلش میشه یچیزی بگم؟

کامران - بگووو

من - ببین کامران تو درمورده نیلا اشتباه فکر میکنی اون

وسطه حرفم پریدو با خشم گفتم - یذره بهت رو دادم پرو شدی زندگی من به تو ربطی نداره نیلا به توربطی نداره اگه خیلی دوست داری دونفرو بهم برسونی وکاری کنی ازدواج کنند اول بفکره خودت باش تا بوی ترشیدگیت همه جارو برنداشته فهمیدی بابغض گفتم - یسری چیزا لیاقت میخواد که امثال شما اونو ندارن بی لیاقت.

و پاشدم و بسمت تلفن رفتم و به نوشین گفتم برام لباس بیاره.

کامرانم بی توجه بمن بسمت حموم رفت. منم صورتمو شستم منتظر کامران خر نشستم.

کامران از حموم بیرون اومدمو به من نگاه کردوبا پوزخند گفتم - چرا نرفتی پیشه نیلاجونت نکنه از اتاقش پرت کرده بیرون.

من - بنظرت با وجوده این لباس میتونم از اتاق برم بیرون.

کامران - شاید بتونی.

بی توجه بمن لباسشو پوشیدمو رفت صبحونه بخوره. ایش

چند دقیقه به همون حال نشستم که دیدم نوشینو نیلا وارده اتاق شدن.

من - سلام سلام نوشین بده لباسو بدو

سریع لباسامو پوشیدم

نیلا - میشه یه خواهشی ازتون کنم

نوشین - بفرما

من - بوگو

نیلا - میشه باهم سه نفری بریم بیرون؟ راستش حوصله حرفای نیش داره کامرانو ندارم.

من - باشه ساعت ۵ آماده باش میایم دنبالت.

نیلا - مرسی

نوشین - خب بریم نیا

من - بریم. خدافظ نیلاجون

نیلا - خدافظ عزیزم.

داخله واحد که شدیم یه راست رفتم حموم بعدم یچیز خوردمو خوابیدم.

نوشین - نیایش بلند شو ساعت ۴

من - پوووووووف بیدارم برو الان حاضر میشم.

یه شلوار ۶ جیب مشکی با یه استین بلند جذب که نافمو معلوم میکرد با یه روسری بلند پوشیدم روی لباسم یه بافتنی سفید پوشیدم. یه رژ جیگری باخپله چشم مشکی و ریمل زدم. کیفمو برداشتمو اتاقو ترک کردم. نمیدونم اون ۳ نفره همخونمون کجان.

وللش اصلا.

نوشین یه سوت بلند زدو گفت - اوووف چه خوشگل کردی نکنه میخوای با یکی از این

لندنی ها ازدواج کنی جیگرررر.

من - ایش بمیر .

بانوشین بسمت خونه ی کامران رفتیم.

نیلا - سلام بیایدتو من موهامو درست کنم الان میام.

بانوشین به داخل خونه رفتیم.

نوشین - میگم نیایش بگیم اقا باربد با کامران هم باهامون بیان.

من - اقا باربد دیگه کیه؟

نوشین پشته چشمی نازک کردو گفت - ایش خنگول باربد شوهر ایندمه رفیق فابریکه کامی
عه بهم تو مهمونی پیشنهاده رقص داد. نمیدونی چه پسره خوبیه. تازه همش میگفت نوشین
خانوم چیزی احتیاج نداری؟ نوشین جان سروصدا اذیتت نمیکنه و از این نو قبیل سوالا.

من - یعنی خاک توسرت کنم اسکل اون چون تومهمون بودی بهت احترام میذاشت. چه
سریع هم میگه شوهرم. مرده شوره تو و باربدو باهم ببرن.

نوشین - نیایش جونم بگیم باربدو کامی هم بیان جون مننننننن.

من - باشه باشه برو بگو تومنو کشتی وای.

نوشین - مرسی عجیجم. قلفونت

من - اه اه

چند دقیقه بعد کامرانو نیلا و نوشین از پله ها پایین اومدن.

من - خب بریم .

نوشین - عه نه یعنی راستش اقا کامران اون دوستتون نمیان ناراحت نشن که نمیبیریمشون.

کامران - باربدو میگه. چرا دنبال اونم میریم.

نوشین باخوشحالی سرشو چند بارتکون دادو گفت - خوبه خوبه

سواره ماشین خوشگللله کامران شدیم.

کامران - خب خانوما قراره کجا بریم

من - ماکه اینجارو درست نمیشناسیم بریم یه شهر بازی عه تووووووپ با بعدش رستوران.

کامران - پووف باشه.

اول رفتیم دنبال باربد بعدم بسمت شهره بازی حرکت کردیم.

من - خب دوستان از همین الان بگم ترسو بازی درنیاریدا بریم ترن هوایی

کامران - خانوم شجاع میتروم اون بالا حالت بدشه روزمونو خراب کنی.

من - نترس من بدتر از اینم سوارشدم.

خم شد سمتم نفسای داغش باعث شد احساس گرما کنم. نفساش به پوستم میخورد. با پوزخند بهم نگاه کرد و تو یه حرکت کمر بندو باز کرد و با همون پوزخند گفت - پیاده شو پیاده شدم حتما پسره خر پیشه خودش فکر کرد این کارشو پیشه خودم عشق حساب کردم.

تمام وسایلارو بازی کردیم. سواره ماشین شدیم و به رستوران رفتیم این نوشینو باربدم دمه گوشه هم همش حرف میزدن و میخندیدن بترکید.

کامران - چی میخورید؟

نوشین - همبرگر

باربد - همبرگر

نیلا - هات داگ

من - پیتزا

کامران - پیتزا

غذاهارو آوردن و خوردیم بعدم کامران مارو رسوند

نوشین - اوووف خیلی خوب بود. من برم بخوابم. شب بخیر نیا

من - فکر نکن از زیره سوال پرسیدنام قسر دررفتیا

نوشین - برو بابا

منم با نوشین برای خواب به اتاق رفتم وبه اغوش خواب پناه بردم.

صبح با صدای گوش خراشه اهنگ خوندن نوشین بیدار شدم داشت لباس میپوشیدو اهنگ میخوند

نوشین - حالا لای لای حالا لا لای لا لای

باربدی لای لای لالای نیا ترشیده لالای

عه سلام نیایش جونی بیدارشدی حاضر شو صبحونه امادس. عجیجم

من - عجب رویی داری میکشمت نوشیننننننن

افتادم دنبالش چندتا محکم زدم پسه کلش که حالش جابباد بچهههههه پرووووو.

تصمیم گرفتم برم حموم بعد از یه دوشه ۲۰ دقیقه ای از حموم بیرون اومدم. شلوارلی و تاپه سورمه ایمو پوشیدم با جلیقه ی روی تاپم موهامو همینجور باز گذاشتم یه رژ قرمز زدم و کلاه افتابی مو گذاشتمو کولمو برداشتم وبه اشپز خونه رفتم

نوشین همینجور که سعی داشت لقمشو قورت بده گفت - نمیدونی این بارید چه پسره اقاییه خوشتیپ پولدار بانمک خوش اخلاق. چندتا ویلا داره اصلا دهنش سرویس. فداش شم.

من - نچ نچ نچ ادب مدب هم که یختی .

پاشو بریم چندتا از جزوه هارو باید از ماندانا بگیریم

نوشین - ماندانا کیه دیگه؟

من - یه دختره خوشگل و بامزه که تازه باهاش آشنا شدم خیلی دختره خوبیه.

نوشین - خب من خوردم بریم

من - بریم

سواره اتوبوس شدیم و بسمت دانشگاه رفتیم.

روزه سختی بود استاد گفته بود قراره یه امتحان سخت بگیره که اگه نمرمون پایین بود از کلاسش حذفمون میکنه استاده فوق العاده سخت گیری عه.

از این درس متنفرم بودم. نوشین گفت میره کتاب خونه منم گفتم میرم به نیلا سرزنم.

نیلا - سلام نیاجون چرا پکری؟ چیزی شده؟

من - هییی اره و جریان دانشگاهو براش تعریف کردم.

نیلا - نیایش من یه نقشه ای دارم .

من - خب

نیلا - کامران میدونی که یه زمانی استادت بوده حتما میتونه بهت کمک کنه. من جلوش میگم نیایش چرا ناراحتی و تو جریانو یباره دیگه میگی. من مطمئنم کامران همون موقع میادپیشت و کمکت میکنه چطوره؟

من - اوفففف عالییه. فقط کامران کی میاد؟

نیلا - ساعت ۸

من - خوبه

تا ۸ با نیلا کلی حرف زدیم.

کامران - مریممممممممممممممممم

مریم - بله اقا

کامران - وانو برام آماده کن

مریم - چشم اقا

من - سلام

کامران - عه سلام

نیلا - سلام

کامران با سردی گفت - سلام

نیلا - نیایش بگو دیگه چیزی شده چرا پکردی؟؟؟؟

من - ولش مهم نیست هییییی.

نیلا - نگی دیگه نه من نه تو

و دوباره جریانه دانشگاهو تعریف کردم

کامران - اگه خیلی برات مهمه من بهت کمک میکنم.

باخوشحالی گفتم - واقعااااا؟؟؟؟

کامران - البته. فعلا خانوما

من - یه لحظه. از کی شروع میکنیم.

کامران - از فردا

من - وای مرسی

بعد کیفمو برداشتمو نیلارو بوسیدمو بسمته در رفتم خواستم درو باز کنم که دستی روی دستم که رو دستگیره بود قرار گرفت.

کامران - این موقع شب بیرون تاریکه درست نیست تو یه کشور غریب تنها بری بیرون .

من - خودم میرم

کامران - گفتم که میبرمت

به چشمای سبزش نگاه کردم و گفتم باشه.

کامران - افرین دختره خوب.

سواره ماشینش شدم.

کامران - چخبر از دوستات ؟

من - کیا؟

کامران - همونا که اون روز تو در بند باهات بودن

با مرور خاطراته اون روز لبخنده روی لبام پررنگ تر شد.

من - اونا هرکدوم یه شهر قبول شدن.

کامران - اوخی

من - همینجاس .

کامران - خب فردا ساعته ۶ میام دنبالت برای درس حله؟

من - حله . ممنون . شب خوش

از ماشین پیاده شدم کلیدو دراوردم درو باز کردم رفتم تو صدای لاستیکای ماشینشو شنیدم پوف.

اخیش فردا کلاس نداشتیم با خیاله راحت خوابیدم .

صبح با لگدای یکی بیدار شدم سرمو بلند کردم که دیدم نوشین داره لنگ میپروونه. سری از روی تاسف براش تکون دادم و به بقیه خوابم رسیدم. بیدار که شدم دیدم هیچ کس خونه نیست اه صورتمو شستمو صبحونمو خوردم.

پالتومو با شلوار جینه قهوه ایمو پوشیدمو بایه برق لب بسمت پارک رفتم.

روی نیمکت های پارک نشستم و پاهامو تکون دادم . تصمیم گرفتم برم یه کلاسی چیزی ثبته نام کنم حوصلم سررفته بود پوووف. کلاس رقص عالی بود عالی رقص عربی اره. اخجون

گوشیمو گرفتم دستمو به ماندانا زنگیدم.

من - الو مانی

مانی - سلام نیایش خوبی

من - خوبم مانی ،مانی؟

مانی - جانم؟

من - کلاسه رقص میشناسی؟؟

مانی - اینجا کلاسه رقص زیاده.چه نوع رقصی؟

من - رقص عربی . جایی رو میشناسی

مانی - اره یدونه جدید تاسیس شده اونم به خاطره ایرانی هایی که اینجا همه نوع رقص یاد میده.

من - میشه ادرستو اس کنی

مانی - باشه حتما

من - مرسی بابای

ماندانا - به امید دیدار نیایش جان

به ادرسی که داده بود رفتم.درهفته ۳ روز باید اینجا باشم.

به خونه رفتم تصمیم گرفتم موضوعه کلاسو به هیچ کس نگم بعدا سوپرایزشن.نمیدونم این نوشین خرم کجا رفته

من - الو نوشین

نوشین - جانم جانم

من - کجایی؟؟؟؟

نوشین - نمیدونی نیایش باربد بهم زنگ زد وگفت برای نهاروشام باهم به رستوران بدیم خیلی تا الان خوشگذشت داره کم کم اعتراف میکنه وای.

من - برو خوش باش خدافضا

نوشین - الو الو نیا نیااااااااااا

قطع کردم. اون میدونست من تنهام تو این کشور مثلا بهم قول داده بود باهم بریم سینما. اه
کتابمو اوردم و شروع کردم به خوندن. تا ۵ خوندم بعدم رفتم تو اتاق برای آماده شدن. یه
بافته صورتی تا روی زانو با شلوار لی موهامم ساده با کش بستم بدون ارایش.

کامران زنگ زد و گفت پایین منتظرمه.

رفتم پایین

من - سلام

کامران - سلام

وبا سرعت از اپارتمان دورشد.

من - کجا میریم؟

کامران - میریم یه باغ. فضای باز میتونه باعث بشه تمرکز ادم حفظ بشه.

من - اها

کامران - امروز چیکار کردی؟ نوشین نبود

من - هیچی رفتم پارکو بعدشم خونه.

کامران - خب میومدی خونه من پیشه نیلا

من - دوست نداشتم

کامران با ابروی بالا پریده گفت - باشه

وارد باغ شدیم.

کامران - بشین .

من - این قسمتو بیشتر مشکل دارم

کامران خب ببین.....

و تا ساعت ۱۰ درس کار کردیم. از زوره خستگی چشمم بزور وا میشد.

کامران - خب یاد گرفتی چیزی

باخوابولادگی گفتم - ها اره اره

کامران - پاشو پاشو برسونمت داری میمیری از خستگی پاشوووو
تو ماشینش که نشستم به ۲ ثانیه طول نکشید که خوابم برد.
با تکونای یکی چشمامو باز کردم
کامران - پاشو نوشین هم خونه ی منه با باربد، امشب اینجا میمونید.

من - خوابم میاد.

کامران - باشه پاشو

بلند شدم و لنگون لنگون بسمت خونشون رفتم. کامران اومدم سمتم یدفعه دیدم رو هوا
معلقم بردتم بسمت پله ها بعدم پرت شدم بجای نرم بعدم دیگه خوابم برد چیزی
نفهمیدم.

صبح با احساس خوبی از خواب بلند شدم. متعجب به اطرافم نگاه کردم من کجام؟؟؟؟
یدفعه یادم اومد دیشبو. وای خاک تو سرم تو بغله کامران خره بودم وای ابروم رفت. هیییییع
ساعت چنددده؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

۱۲ بوددد

سریع بلند شدم وای دانشگاه نوشییییییییینننننن

با دو بسمت در اتاق رفتم سریع بازش کردم. با دو بسمت پله ها رفتم خودمو به سالن
غذاخوری رسوندم نوشین اینا پشته میز داشتن صبحونه میخوردن. منو که دیدن با تعجب به
سرتا پام نگاه میکردن. واا

یه نگاه به خودم کردم تو آینده سالن. موهام ژولیده پاچه های شلوارم بالا بود اصلا یه
وضعی بود. با یه لبخند سالنو ترک کردم صورتمو شستم موهامو بستمو به سالن
بازگشتم. بترکید چقدر میخورد.

یاده کلاس عربیم افتادم هیییییع ساعت ۲ کلاس دارم.

سریع صبحونمو خوردمو خونه رو ترک کردم.

۱ ماه از اون موقع میگذشت هر روز کامران باهام درس کار میکرد. عربیم که فول بود. نوشین
میگفت باربد اعتراف کرده خیلی از این بابت خوشحالم.

کامران یه مهمونی ترتیب داده ولی مهموناش خودمونیم فقط منو نوشینو باربدو نیلا و
کامران و ماندانا و نامزدش.

میخوام تو این مهمونی چون خودمونیه هنرمو رو کنم .مهمونی فرداس .با این فکر به اغوش
خواب پناه بردم.

نوشین - نیا چه لباسی میپوشی؟؟؟

من - سوپرایزه.

لباسم یه دکلته قرمزه اتشین تا روی زانو .موهامو شلاقی درست کردم.بارژه قرمز خطه
چشممو به صورته عربی کشیدم .

پالتوی مشکیمو با کفشه ۱۰ سانتی قرمزمو پوشیدمو با نوشین بسمت خونه ی کامران
رفتیم.سریع پالتومو دراوردم و کیفمو هم اویزون کردم وبه طرف سالن رفتم لباسم زیادی
برای این مهمونی مناسب نبود.ولی خب دوست داشتم پوشیدم.

هرکی بایکی حرف میزد.

کامران زیره گوشم گفت - خوشگل کردی خبریه؟

من - نه حتما نباید که خبری باشه.

ماندانا بهم یه چشمک زدو گفت با صدای بلند - نیایش نمیخوای سوپرایزتو رو کنی.

همه یک صدا گفتن - سوپرایز؟؟؟؟؟؟

رفتم سریع اتاقه بالاو لباسه عربیمو پوشیدم سعی کرده بودم پوشیده ترین لباسه عربیمو
انتخاب کنم که خب پوشیده بود.

ماندانا رفت بسمت ضبط واونو روشن کرد.

اروم از پله ها پایین اومدم به حالته رقص.

اروم خودمو با اهنگ تکون میدادم.برقارو ماندانا خاموش کرد و گفت همه برن وسط برای
رقص ماندانا با نامزدش و نیلا هم با مریم خانوم(خخخخ)باربدم با نوشین

کامران دستمو گرفت منو کشید سمته خودش دستاشو اروم روی گونم میکشید .یه چرخ
زدم و ازش اروم دور شدم .چشمماش شیطون بود .اومد سمتم من میرفتم عقب .یه چرخ
زدم بازو خودمو بهش رسوندم نفسای داغش به صورتم میخورد گرم شده بود.صورتش
همینجور جلو میومد که با چشمای شیطون یه چشمک بهش زدمو خودمو از دور کردم تو
اون تاریکی خونه کسی حواسش به ما نبود فکر کنم من اهنگ عربی گذاشته بودما اونا تانگو
میرقصیدن عجب!!!!!!!!!!!!

یه لحظه سره همین حواسم پرت شد این کامران خره هم از فرصت استفاده کردو خودشو بهم نزدیک کرد و بغلم کرد اروم زیر گوشم نجوا کرد - هدفت از این که تحریکم کنی چیه ؟
ها ؟ لعنتی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

متعجب نگاهش کردم در یه حرکت بوسیدمو بعدم سریع ازم جدا شد دستاشو هی بین موهاش میکرد.میخواستم اعتراف کنه که تو دامه من اسیر شده.

اروم زمزمه کرد.روانی روانیتم.

واای بالاخره گفت - وقتی لبخندو رو لب هام دید اروم سمتم اومد و بغلم کرد

اروم گونشو بوسیدمو ازش جدا شدم.نیلا داشت با لبخند هی برامون چشمو ابرو میومد.قبل از اینکه برقارو روشن کنن بسمت اتاق رفتم که لباسمو عوض کنم.دره اتاقو بستمو لباسمو عوض کردم خواستم برم بیرون که کامران وارده اتاق شد.

کامران - خب؟

من - به جمالت

از پشت بغلم کردو گفت - هیس شیطون شدیااااااااااا. پوف نیایش؟

برم گردوند

من - جانم

کامران - درست که اینجاموم شد برمیکردیم ایران باشه؟میخوام تورو به خانوادم معرفی کنم.راستی توهم منو دوست داری یانه؟

من - منم دوست دارم .

و باز من بودمو اغوشه گرمش.

کامران رسوندتمون اخر که میخواستم پیاده شم لپمو کشید وگفت فردا درستتا تو خوب بخون میخوام ازت امتحان بگیرم از این درساااا

من - باشه باشه شب بخیر

کامران - شب خوش

شب باخستگی سرمو روی بالش گذاشتمو به اغوش خواب پناه بردم.

۵ماه بعد

۵ ماه از اون موقع گذشت نوشینو باربد نامزد کردن. رابطه منو کامران هر روز بهتر از دیروز میشد مامانو بابای کامران و عمه و عموش اومدن لندن. بابا و مامان نیلا ازدواجشو با ارسالنو قبول کردن.

مامانو بابای کامران خیلی از من خوششون اومده. این ترمو پاس کردم.

مامانو بابای کامران و مامان و بابای نیلا و کامران و نیلا و ماندانا و شوهرش با، باربد تو واحده ما برای شام دعوتن. قرار شد اون ۳ نفر هم واحدیمون برن واحد پایینی پیشه دوستشون.

نوشین قراره پذیرایی و اتا قارو تمیز کنه و من آشپزی کنم.

میخوام لازانیا و مرغ و ماهی و کباب درست کنم.

نوشین - خب نیا شروع کنیم؟

من - اره

و تا ساعت ۴ من میپختم اون تمیز میکرد.

بعدش رفتم حموم. از حموم که اومدم یه استین بلنده مشکی با شلوار لی و یه روسری از این بلندپوشیدم. یه رژه بنفش با سایه بنفش هم زدم.

اومدم تو پذیرایی و یسر به غذاها زدم.

نوشین - ای ننه خسته شدم من برم حموم.

من - برو

وسایله پذیرایی رو آماده کردم.

درو زدن سریع رفتم درو باز کردم

من - سلام خوش اومدید

کامران با چشمای شیطونش گفت - سلام خانومم

حالا من هی بهش چشموا برو میومدم انگار نه انگار.

فرنوش (مامان کامران) - سلام دخترم خوبی - مرسی ممنون خوبم

با همه سلام و احوال پرسی کردم.

رفتم اشپز خونه چون هوا سرد بود پس بجای ابمیوه، قهوه تو فنجونو ریختم و به همشون تعارف کردم.

نوشینم ازحموم اومد و باز بازار احوال پرسى شروع شد.

رفتم بغله کامران نشستم گفتم - چخبر؟

کامران - منتظریم فقط تو درست تموم شه بیایم خواستگاری

من - خوبه

کامران - دخترهاهم دخترای قدیم الان تو باید سرخو سفید شی عجب!!!!!!

من - هیس اروم تر

وبلندشدم ومیز شامو آماده کردم.

۴سال بعد

بالاخره درسم تموم شد باورم نمیشد که الان ایرانم. نوشینو باربد ازدواج کردند. وهمچنین ماندانا و سورنا (سورنا همونه که نامزدش بود)

کامران قراره امروز بیاد خواستگاری.

مهتا - دختر جون بکن حاضر شو الان میان

من - باشه باشه.

یه کتو دامنه شکلاتی پوشیدم با رژ لب ورژ گونه اجرى وریمل.

زنگ در زده شد. نگین و نوشینو ترلان و ساشاجون ومهتاجون و بابا به پیشواز مهمونا رفتن.

روسریمو سرم کردم و به پذیرایی رفتم.

من - سلام.

همه به طرف برگشتن

فرنوش - سلام دخترم خوبی

و بازار احوال پرسى شروع شد.

به اشپز خونه رفتم چایی ریختم.

اول جلوی مامان و بابای کامران گرفتم بعدم مهتا جونو بقیه در آخر جلوی کامران گرفتم

کامران - مرسی بانو

گونه هام رنگ گرفت.

همه زدن زیر خنده

زیر لب یه فحش نثار کامران کردم که فکرمیکرم نشنیده ولی شنید ابروهاشو انداخت بالا و

گفت - خودتی

محلش ندادم کناره نوشین و نگین نشستم.

بزرگترا یه صحبتایی کردن. بعدم بابای کامران گفت - خب دخترم بهتره برید تو اتاق و

صحبتای اخرو کنید.

بابا - راست میگن آقای ملکی برید تو اتاق

من - چشم

با کامران به اتاقم رفتیم.

کامران - به به چه اتاقه خوشگلی.

من - ماکه باهم حرفی نداریم همه حرفارو زدیم

کامران - باهوش شدیا

من - بودم

کامران - نچ نبودى. یادته تو دانشگاه وقتی برام اولین بار اومدم کلاستون یه سوال ازت

پرسیدم؟

من - اره و من درست جوابش دادم

کامران - مشکل همینجاس تو اون سوالو با سواله دیگه ای اشتباه گرفتی منم نمیخواستم

ضایع شی دلم برات سوخت.

ویه چشمک بهم زد

من - مهم این بود که به قوله خودت ضایعم نکردی و تو کلاس منو به چشم یه دکترخوب
میبینن. سوختیییی

و زبونمو براش دراوردم

کامران چشماشو گرد کردوگفت - زبونتو بده تو مثله خره شرک شدی

من - به من گفتی خره شرکککککک؟؟؟؟

اگه من خرشم تو خودشی

کامران - تسلیم تسلیم بیا بریم بیرون الان فکرای مثبتة هجده میکنن

من - بی ادب

از اتاق اومدیم بیرون طبق صحبتا قرارشد اخره هفته نامزدی بگیریم. البته فردا بریم برای

ازمایشاتو اینا

شب پیشه بابا خوابیدم. موهامو نوازش کردو گفت - تو باکامران بنظره خودت خوشبخت

میشی

من - خوشبخت میشم

بابا - خوبه. خوشبختی تو ارزوی منه.

و به اغوش خواب پناه بردم.

صبح کامران اومد دنبالمو برای آزمایشو غیره.

اخره هفته هم رسید. یه لباس فیروزه ای بلند یقش کمی باز بود استین هم نداشت. ارایشگر

خیلی زیبا صورتمو ارایش کرد. موهامم خیلی خوشگل درست کرد.

نامزدی خونه ی فرنوش جون گرفته میشد.

رفتم روی جایگاهم نشستم (خخخخ)

نوشین - وای نیاعجب گلابی ای شدی نه ببخشید عجب هلویی شدی

با کفشم یکی محکم زدم رو زانوش

خم شد و گفت - تو روحت خره الاغ الان میرم به شو ورم میگم پخ پخت کنه. اییییی

من - چراکولی بازی درمیاری. برو به باربر نه ببخشید باربد بگو اییش. یه چشمک بهش زدم

کامران - یعنی شمدوتارو ول کنما گیسو گیس کشی میکنیدااا
من - کامران این گیس بریده بمن میگه گلابی
باربد اومد کنار کامران ایستاد.
نوشین - باربد این گلابی به تو میگه باربر
صدای خنده باربد و کامران باعثه سکوته سالن شد.
کامران سری از روی تاسف برامون تکون داد.
زوج زوج برای رقص میرفتن وسطا.
کامران دستمو گرفت رفتیم برای رقص وسطه سالن همه دورمون حلقه زدن.
کامران - دستمو گرفت یه دور چرخیدیم.
بعده رقص نوبته شام شد.
خلاصه اون روزم تموم شد.
قرارشده بود ازدواجمون ماه دیگه گرفته بشه.
همه چی خوب پیش میرفت تا اینکه اون اتفاقه نحس افتاد باعث شد کله زندگیم به کلی
عوض شه.
اون روز کامران بهم گفت بعد از ظهر نمیتونه بیاد هم رو ببینیم.
من پیشه خودم گفتم حتما کاری داره به نوشین زنگ زدم و گفتم عصری بریم بیرون اونم
قبول کرد.
عصرشد لباسامو پوشیدمو دنباله نوشین رفتم و ازاون ور رفتیم خرید بعدم پیشنهاد داد
بریم رستوران.
نوشین - بیا روی این صندلی بشینیم.
نشستیم نوشین رفت دستاشو بشوره.
زنو مردی وارده رستوران شدن یه نگاه گذرا بهشون کردم که با صدای مرده تمومه تنم یخ
کرد. اقا ۲ تا پیتزا مخصوص با مخلفات.
برگشتم دیدم اون صحنه لعنتی رو دیدم به چشمام اطمینان نداشتم.

کامران بود عشقه زندگيه من دستو دسته يه دختر نشست ميز روبه رو ما.

حالم ديگه دسته خودم نبود بلند شدم رفتم کنارش

کامران - عه سلام تو اينجا چيکا

نذاشتم جملشو تموم کنه محکم زدم تو گوشش و گفتم - خيلي بي لياقتي خيلي

کامران پشته سرم ميدويد ميگفت - صبرکن چي ميگي نيابيش نيابيش

به سرعت سواره ماشينم شدم رفتم. معلوم نبود کجا ميرم فقط ميخواستم برم خسته بود از

دنيايي که توش بي مادري کشيدم خيانتت عشقمو با چشمم ديدم. سخت بود.

بسمت خونه رفتم.

مهتا - چيشده نيا جون چرا گرريه ميکني مادر چيزي شده کسي اذيتت کرده نوشين

کجاس؟ د حرف بزن دختر

هيچي نميشنيدم به اتاقم رفتم درو قفل کردم. سرم داشت ميترکيد. همه اون صحنه هاي

رستوران دوره سرم ميچرخيد و تاريخي.

وقتي چشممو باز کردم صدای گريه ميومد

مهتا جون با گريه گفتم - خدارو شکر بعد از ۵ روز بهوش اومدي.

بابا - دختر چيشده؟ چه اتفاقي افتاده؟؟؟ هااا

هرکي يچيزي ميگفت

چشم چرخوندم کامرانو ديدم. لعنت بهت لعنت

همه اتاقو ترک کردن هه فکر کردن ميخوايم با کامران حرفه عاشقونه بزويم.

با صدائي که سعی ميکردم بالا نره گفتم - گورتو گم کن نميخوام ديگه بينمت لياقتت همون

دختره

کامران - نيابيش خواهش ميکنم به حرفم گوش کن

بلند داد زدم - بسههههه خفه شو

باداده من همه اومدند تو اتاق

من - میخوام از این بیمارستان لعنتی برم ولم کنین خسته شدم
منو آوردن خونه.

یه ماه از اون موقع میگذره .

یه شغله خوب پیدا کردم. تو یه بیمارستان کار میکنم به عنوان دکتر.

کامران رو دیگه ندیدم البته خودم نخواستم ببینمش.

با پسندازم یه خونه خریدم.

البته باهمه ی پسندازم نه نصفه پوله خونه رو بابا داد. بزور راضیشون کردم میخوام مستقل
زندگی کنم.

فردا به خونه خودم میرم. سرم درد میکرد تصمیم گرفتم بخوابم طولی نکشید که به اغوش
خواب پناه بردم.

وسایله خونم از قبل چیده بودیمش.

رفتم تو اتاقم تصمیم جدیدی برای زندگیم گرفتم

یکاری میکنم کامران تقاص اشکامو پس بدی. تقاص اشکایی که بی سرو صدا ریخته شد. در
عرضه ۱ ماه داغون شدم غرورم شکست ولی باخودم عهد کردم که تقاص تمومه اشکامو
باید پس بده باید.

صبح روزه بعد حاضر شدم و به سمت بیمارستان رفتم.

پرستار - خانوم شادمهر لطفا برید به اتاقه ۱۲۰ مریضی حالش وخیمه همون که دیروز
آوردنش .

من - لیسته اتاقایی که باید برمویار بهم بده . من تواتاقه ۱۲۰ .

پرستار- باشه حتما

بعد از اینکه کارم تموم شد به اتاقم رفتم تا پرونده های بیمارارو چک کنم.

رئیس بیمارستان یه آقای بداخلاقو اخموعه.

بعد از اینکه کارم تموم شد به سمت پارکینک بیمارستان رفتم. با چیزی که دیدم چشمام
گردشد. یه ماشین راحت زده بود به ماشینو به جا اینکه گندشو درست کنه یا حداقل فرار کنه
ماشینشو راحت پارک کرده بود عجب!!!!

من - پرو

خواستم پیاده بشم که باهام پیاده شد

من - ؟

قاسمی - شماره کارتتو بده پول تعمیر ماشینتو بریزم.و

بقیه حرفش با صدایی قطع شد

تموم تنم سرد شد خودش بود

کامران - به به سلام نیایش جان اقا رو بجا نمیارم دوست پسرته؟؟؟؟

اینو با حالته تمسخری گفت

گفتم - نخیر ایشون آقای قاسمی رئیسمه.ولطف کردن ماشینم خراب بود رسوندتم.

قاسمی - بله خانوم شادمهر خدانگهدار

من - خدافظ آقای قاسمی

وبا سرعت ازمون دورشد

کامران - نیایش باید باهم حرف بزنیم

من - منو تو هیچ حرفی باهم نداریم آقای به اصطلاح محترم.

کامران - نیایششش

من - هیس

ووارده خونه ی نگین شدم.

شب با اعصابی داغون رفتم خونه.

باید تقاص اشکامو پس بده همون مقدار که من اشک ریختم باید اونم بریزه.باید

فردا خونه ی نوشین شام دعوت بودیم.

با این فکرآ به خواب رفتم.

بعد از بیمارستان مستقیم اومدم خونه حاضرشم برم خونه ی نوشین

یه مانتو قهوه ای با شلوار کتونه مشکی با شاله مشکی پوشیدم .سایه مشکی با رژ
بادمجونی با ریمل زدم.کیفمو برداشتمو زنگ زدم اژانس اخه ماشینم تعمیر گاه بود.

سواره اژانس شدمو دمه خونه ی نوشین پیاده شدم.

نوشین - خوش اومدی عزیزم چقدر خوشگل شدی.

من - سلام خوبی نوشین

نوشین - خوبم بیا بشین

مهتا جونو بقیه اومده بودن.

باهمشون سلامو احوال پرسى کردم .

نوشین ازمون پذیرایی کرد.

نوشین - خب میز شام حاضره بفرمایید شام

همه بسمت سالن غذاخوری رفتن منم رفتم دستامو بشورم.

دستامو که شستم صدای درو شنیدم

رفتم درو بازکردم کامران بود دستام سرد شد

کامران - سلام

باسردی گفتم - سلام

پشتش همون دختره که تورستوران دیده بودم اومد توخونه

باعصبانیت به جفتشون نگاه کردم و گفتم - هه تو اینجا چیکار میکنی؟ بهتره گوره تونو گم
کنید

سحر(دختره)- نیایش جان زود قضاوت کردی بین عزیزم

وسطه حرفش پریدمو گفتم - دیدم که قضاوت کردم پس ببر صداتو ببر

کامران باصدایی غمگین گفت - کاش حداقل میزاشتی توضیح بدم

من - هه توضیح

کله شب با اخم یه گوشه نشسته بودم.

مهتا جون اینا زودتر رفتن.

رفتم تو اتاق مانتومو پوشیدم وبه نوشین گفتم - نوشین جان زنگ میزنی اژانس

نوشین - عه چرا اژانس؟ باربد میبرتم.

من - نه مزاحم نمیشم

کامران - من میبرمت

من - گفتم اژانس

کامران با اخم گفت - پایین منتظرتم

ناچار با نوشین خدافظی کردم و رفتم پارکینگ سحر عقب نشسته بوده به گمشه

جلو نشستم درو محکم بستم.

کامران - خب حالا میزاری جریانو بگم.

من - فقط خفه شو گفتم سواره ماشینت شم تا اراجیف تحویل بدی؟؟؟؟

کامران با صدایی بلندی گفت - باشه لعنتی خفه میشم .یه قطره اشک از گوشه چشمش چکید.

با پوزخند زیر لب گفتم تقاص اشکامو پس میدی.

رسوندم خونه.

باخستگی روی تختم خوابم برد.

نمیخواستم امروز برم بیمارستان.

صبحونه خوردم که صدای زنگ تلفن به صدا دراومد

من - الو

صدای گریه میومد

کامران بود

کامران - خیالت راحت شد لعنتی غرورمو شکستی هههههه نداشتی توضیح بدممممم

من - یه مشت دروغ بدرده من نمیخوره

قطع کرد دیوونه

نزدیک ظهر بود زنگ زدم برام غذا آوردن.

زنگه در یبار دیگه زده شد فکر کردم پولو بهش اشتباه دادم .

من - بیا بالا

منتظرش جلو در ایستاد ولی در کماله تعجب سحر و دیدم

سحر - نیایش قسمت میدم به خاکه مادرت بزار توضیح بدم

من - بیاتو

باخوشحالی اومد تو

من - زیاد خوشحال نشو چون مامانمو قسم دادی قبول کردم.

سحر - باشه

من - میشنوم

سحر - من دختر خاله کامران سال ها بود به خاطره دعوای خانوادگیمون مالزی زندگی میکردم. منو کامران مثله خواهر و برادریم. از اولم اینطور بوده. وقتی منو دید خیلی خوشحال شد گفتم گشمنه بریم یه چیزی بخوریم بعدم درمروده نامزده مالزی ایم بهت میگم که اونم قبول کرد و بعدم تو مارو دیدی و...

بابهت به سحر نگاه کردم.

من تقاص اشکمو با در آوردن گریه کامران پس گرفتم من چقدر پستم.

با اشک گفتم - کامران کجاستت؟

سحر - خودمم نمیدونم از صبح نه دیدمش نه زنگی نه چیزی

من - وای خدا

گوشیو برداشتم بهش زنگ زدم خاموش بود لعنتی.

لباسامو پوشیدم و بدون اهمیت به سحر سواره ماشینم شدم و فقط میرفتم. اولین دیدارمون تو دربند بود احتمال میدادم اونجا باشه. من تقاص اشکامو گرفتم ولی باشکستن غروره عشقم.

رسیدم دربند

خودمو به الاچیق رسوندم خودش بود اونجا نشسته بود .چقدر نسبت به اون موقع که نامزد بودیم پیر شده بود.

من - کامراان

کامران با خوشحالی نگام کدو گفت جانہ کامران جونممم

۱ ماه بعد

هرکس تو زندگیش تقاص پس میدہ مثلہ ما انسان ها کہ داریم تقاص یک لحظہ غفلت ادموحوارو پس میدیم .تقاص اشکامو پس میدی ولی با شکستن و خرد شدن غرورت و من همون دختریم کہ تقاص دانه دانه اشکامو پس میگیرم

دفترہ خاطراتموبستم.

کنار کامران نشستم

کامران - خانومم زندگی ماہم عجب داستانیہ ها

من - ارہ

سرمو روی سینش گذاشتم.بوسہ ای روی موہام کاشت و گفت زیر لب - تقاص تقاص اشکامو پس میدی من تقاص پس دادم.

و باہم گفتیم تقاص یک لحظہ غفلت ، غفلتی کہ مثلہ موریانہ از بین میبرت.

تقاص اشکامو پس میدی

نویسند:sharinmr